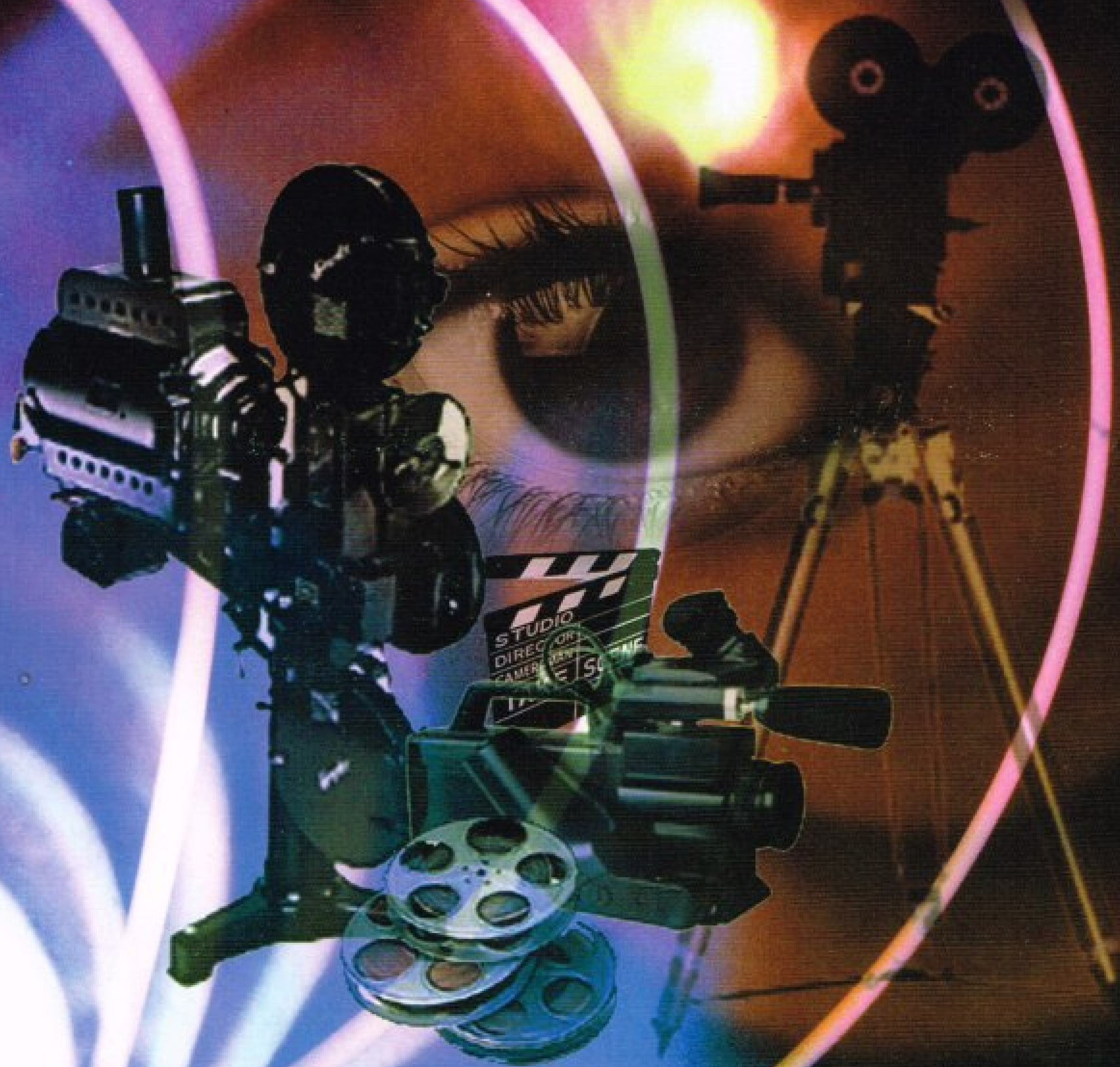
پیام سبزاندیشان ۸

فصل‌نامه‌ی فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو
شماره۶ سال دوم زمستان ۱۳۸۲
قیمت: ۵۰۰۰ ریال

- اسپرانتو و سینما
- ادبیات اسپرانتو



به نام خداوند جان و خرد

سبزاندیشان

فصل‌نامه‌ی پژوهشی- فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو

سال دوم شماره ششم زمستان ۱۳۸۲

شماره استاندارد بین‌المللی: ISSN ۱۷۲۸_۶۱۷۴

تاریخ انتشار نخستین شماره: پاییز ۱۳۸۱

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: فریبا نوری مجد

سردبیر: محمدرضا ترابی



طراحی جلد: بابک ترابی

عکس‌های مربوط به زلزله بم: معصومه آقاحسینی

همکاران تحریریه‌ی این شماره:

غلامرضا آذرهوشنگ
نیره ابراهیم‌پور
شیرین احمدنیا
سعید برهانی
م.پ حبیب پور
علیرضا دولتشاهی
حمزه شفیعی
حشمت فرجی
سیمین عمرانی
منیره فهمی
کیهان صیادپور
فاطمه صولت
دیانا کریمی
حمیدرضا کبیری
رستم محمدی
اسد محبوب
بهجت ممدوحی
احمدرضا ممدوحی

گرافیست: بابک ترابی

امور چاپ: رضا حاجی‌حسنلو

حروفچینی: سبزاندیشان

چاپ و صحافی: آرویج ۷۵۰۰۵۶۵

نشانی‌ها:

تهران، صندوق پستی ۱۸۴-۱۷۷۶۵

تلفن: ۷۴۳۷۱۳۸ فکس: ۸۹۲۲۳۶۶

اینترنت: www.sabzandishan.com

پست الکترونیک: info@sabzandishan.com

بخش فارسی :

بخش اسپرانتو:

زمین به‌لرزه درآمد، زمانه زانو زد
ز بغض عزیزان ز زیست باز مانده

*در صبح‌دم جمعه‌ای آرام، در پی ترکیدن بغض زمین، و تنها در کسری از ثانیه، ده‌ها هزار جانِ شیرین و عزیز از میان رفتند و بنای با عظمت بم – ارگِ قدیم – با قدمت چندهزارساله‌ی خود، به خاک نشست. و ما – چون همیشه – به علاج واقعه **بعد** از وقوع پرداختیم، علاجی که برای اکثریت قربانیان، ثمره‌ای در بر نمی‌توانست داشت، که ایشان در همان نخستین دم، دمِ واپسین را در کشیده بودند. و حال، حتی اگر تمامی شهر نیز بازسازی گردد، حدود نیمی از نفوس خود را، که حکم روح شهر را داشتند، از دست داده‌است – و همچنین است در مورد ارگ بم، که هویت تاریخی شهر را تشکیل می‌داد.*

*آیا در آینده امیدی برای علاج واقعه **قبل** از وقوع وجود خواهد داشت؟ به این منظور، دست‌کم نیمی از خانه‌های این کشور باید دوباره ساخته شود! سازوکار چنین طرحی عظیم چگونه می‌تواند بود؟ وام‌های دولت، کمک‌های خارجی، همیاری مردم؛ احتمالا جمعی از این سه به‌علاوه‌ی – امری ظاهرا مشکل‌تر از تمامی این‌ها – سازمان‌دهی مناسب و با بازده!*

با اندوه فراوان برای تک تک جان‌های گران‌مایه‌ای که هر یک از آن‌ها، دنیایی از ایده‌ها و آرزوها را در خود داشت و در چشم‌برهم‌زدنی به‌یک‌باره نیست گردید. و با آرزوی شکیبایی برای بازماندگان، که همه می‌دانیم هیچ‌چیزی و هیچ‌گاه، جای خالی عزیزانِ رفته‌شان را پر نخواهد ساخت.

* * *

اگر تند بادی بر آید ز کنج
به خاک افگند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانیمش ار دادگر؟
هنرمند دانیمش ار بی‌هنر؟
اگر مرگ داد است بیداد چیست؟
ز داد این همه بانگ و فریاد چیست؟*



چه شگفت است انسانی که می‌آموزد، سازگاری را می آموزد. انسان در طول پیدایی خویش برای ربع مسکون چه بسیار با شرایط سازگاری آموخته است. کویریان با گرما و بی آبی. قطب نشینان با سرما و آب. کوهپایه نشینان گاه با آتشفشان نیز سازگاری آموخته‌اند. اما انسان سازگار، هنوز با زلزله سازگاری نیاموخته، یا در پهنه این بوم و بر هنوز با آن سازگار نگشته، هنوز زلزله آن اژدهای هفت سر خفته بر چشمه آب است، هنوز و هنوز ...

زلزله یک واقعیت – شاید تلخ- زندگی بر خاک است اما باید آن را پذیرفت، آن را شناخت و با آن سازگار شد. همان سان که دیگران با آن سازگار گشته اند. آنانی که گوهران خویش را به سادگی ما دفینه نمی کنند و نه امروز، که فرداها را نیز در عمل امروز خویش می‌بینند.

بر پهنه این بوم و بر اما، تا بوده باشی، نبوده‌ای انگار. چون نباشی، هستی. هستی در نیستی ست که هست می‌شود و بودن در نبودن بود. آنان که رفتند و بر فرش کهنه خاک خفتند را به خود واگذاریم، از زندگی بگوییم و زندگان و از چرایی بپرسیم که شاید بی‌جواب است و از کجایی سمت حیات نیز!

کار مردگان را به مردگان واگذارید، این سخن از آن من نیست این کلام خداوند است در انجیل.

علیرضا دولتشاهی

*فردوسی، آغاز داستان رستم و سهراب

آدا سیکورسکا،

بذرافشانی خستگی ناپذیر در دنیای اسپرانتو

زنی که به‌تنهایی به‌مدت بیش از ۳۰ سال یک مجله‌ی اسپرانتو را گرداند

نوشته‌ی: وانگ لی هوآ (Wang Lihua)

من با خانم آدا فیگی‌اِرا-سیکورسکا (Ada Fighiera-Sikorska)، سردبیر روزنامه‌ی هِرولدُ دِ اسپرانتو (Heroldo de Esperanto) در طول سال‌های ۱۹۹۶-۱۹۶۲، در هشتادمین همایش جهانیِ اسپرانتو (Universala Kongreso de Esperanto)، که در تابستان سال ۱۹۹۵ در شهر تامپِراً (Tampereo) واقع در کشور فنلاند برگزار شد، آشنا شدم. از آن‌جا که با او در یک هتل اقامت داشتم در طول هفته‌ی برگزاری کنگره هر روز او را می‌دیدم. او لاغراندام بود، و آرایشی جذاب داشت، گردن‌بندی از مروارید نیز به گردن او زینت بخشیده بود. سریع راه می‌رفت و تند حرف می‌زد، با وجود این با اشتیاق صحبت می کرد، اهل شوخی نیز بود. هنگامی که از من جداشد و به‌سرعت در حال دور شدن بود، با خود گفتم: "واقعاً زن با استعدادی است".

این موضوع واقعاً تعجب‌انگیز بود که زنی کاملا تنها سردبیریِ مجله‌ای را بیش از ۳۰ سال به عهده داشته و از پس انتشار آن برآمده است. این واقعیت، کنجکاوی عجیبی در من و خانم وانگ یوکین (Wang Yuqin)، ویراستارِ بخش اسپرانتوی رادیوی بین‌المللی چین، برانگیخته بود. یک‌بار سر میز صبحانه موفق به "گیر انداختن" او شدیم و برای مصاحبه با او قرار ملاقاتی گذاشتیم.

عصر آن‌روز آدا برای مصاحبه به اتاق ما آمد. در حالی که شیرینی‌هایی را که از پکن آورده بودیم، می‌چشید، مشغول گپ زدن با ما شد. هرچند سریع صحبت می‌کرد، اما لحنی ملایم داشت. من و خانم وانگ او را با سوالات خود بمباران کردیم. او با رویی گشاده پاسخ می‌داد و از دوران سخت کودکی خود برای ما تعریف کرد.

او در ۲۶ ژانویه سال ۱۹۲۹ در سیدلتسه (Sidlce) واقع در لهستان به دنیا آمده بود. در سال ۱۹۳۹ زمانی که فقط ۱۰ سال داشت، جنگ جهانی دوم شروع شد و از همان وقت بیدادگری‌های جنگ را تجربه کرد. پدرش ژنرال سیکورسکی (Sikorski) همراه با هزارها افسر لهستانی دیگر به دست دشمن کشته شد. در آن‌زمان، آدا به‌همراه خواهر و مادرش به سیبری برده شد. در سال ۱۹۴۲ بود که او به ترک شوروی موفق شد و در نوامبر سال ۱۹۴۸ توانست به سرزمین پدری‌اش بازگردد.



آدا در دانشگاه ورشو مشغول به تحصیل شد و تحت تاثیر دانشجویان اسپرانتیست، زبان اسپرانتو را در کلاس آقای یولیُ باگی (Julio Baghy)، نویسنده و شاعر معروف اسپرانتو، آموخت.

او با شادمانی بسیاری به ما گفت: "خیلی خوشبختم که چنین معلم اسپرانتوی خوبی داشتم. به کمک او پیشرفت فراوانی کردم و موفق به گذراندن امتحانات ابتدایی و متوسطه‌ی اسپرانتو شدم. بعد از آن نیز، به عضویت سازمان اسپرانتو درآمدم".

ما مجذوب صحبت‌های او شده بودیم. در سال ۱۹۵۸ پیش از واقعه‌ی باشکوه همایش بین‌المللی اسپرانتو در ورشو، او نایب رئیس انجمن اسپرانتوی ورشو شد. در سال ۱۹۵۹ به اتفاق چندتن دیگر، هیات تحریریه‌ی بخش اسپرانتوی رادیو لهستان را تاسیس کرد و خود یکی از نخستین نویسندگان آن شد. در همان زمان بود که با آقای جان کارلو فیگی‌اِرا (Gian Carlo Fighiera)، منشی ثابت کنگره‌ی UEA، که در آن‌دوره برای آماده سازی کنگره‌ی جهانی اسپرانتو در ورشو اقامت داشت، آشنا شد. این دو، در حین کار با هم برای ایده‌ای مشترک، عاشق یک‌دیگر شدند.

پس از ازدواج در سال ۱۹۶۰ در بروکسل به کمک یک‌دیگر باغ سبز *اسپرانتستان* (Esperantujo) را برپا ساختند و همیشه در زندگیِ مشترک با هم‌دیگر به اسپرانتو صحبت می‌کردند.

در سال ۱۹۶۲ آدا کار سردبیریِ مجله‌ی هِرولدُ دِ اسپرانتو را از آقای تِئو یونگ (Teo Jung)، مؤسس آن، تحویل گرفت، کاری که

آن‌را وفادارانه به مدت ۳۴ سال انجام داد! در این مورد وی چنین ابراز داشت که: "در آن زمان کمی واهمه داشتم که نتوانم از پس کاری به این عظمت برآیم، ولی همسرم با قول هم‌یاری در آغاز کار، به من شهامت داد". و به این ترتیب زندگی جدید آدا آغاز گشت.

آدا با بیان این‌که: "باید اعتراف کنم که برای هیچ یک از روزنامه‌هایی که به زبان‌های ملی منتشر می‌شود، کار من به‌هیچ‌وجه عادی و معمولی نیست" به ما گفت که خودش باید همه‌ی کارها را انجام دهد، از ویراستاری و عکاسی و صفحه‌بندی گرفته تا کارهای اداری و مکاتبه با خوانندگان و هم کاران و... برای انجام دادن این همه تکالیف گوناگون، انسان باید مهارت و توانایی های کافی داشته باشد و آدا واجد این گونه ویژگی ها بود. بعدها، آمدن کامپیوتر، در کارها به او کمک بسیار زیادی کرد.



خانم آدا سیکورسکا در کنار آقای ویلیلم اُلد، که تاکنون دوبار کاندید برای دریافت جایزه ی ادبی نوبل به خاطر آثاری که به زبان اسپرانتو نگاشته است، شده است

من از او پرسیدم: "چرا کسی را برای کمک استخدام نمی‌کنید؟" و او در پاسخ، با تبسمی گفت: "از آن‌جا که هدف هِرولدُ از کار، سود و استفاده‌ی مادی نیست، به همین دلیل پول کافی برای پرداخت حقوق به کسی در اختیارم نیست. یک‌بار داوطلبی از کره برای هم‌کاری اعلام آمادگی کرد، اما من نتوانستم با استخدام او، به همین دلیل، موافقت کنم. به‌علاوه، من جایی هم برای چنین هم‌کاری در اختیار ندارم. در حال حاضر، من از اتاق خوابم به‌عنوان دفتر کار نیز استفاده می‌کنم. گرداندنِ هِرولدُ کار اصلیِ روزانه‌ی من است و من می‌توانم بگویم که زندگی شخصی خود را با کارم وفق داده‌ام."

به‌مرور زمان او با تجربه‌تر و تواناتر شد. هرلدو به او آموخت که از وقتش به طور بهتر و مؤثرتری استفاده کند. وی اذعان داشت که: "هرلدو در رابطه با جنبش جهانی ترویج زبان اسپرانتو، شادی و لذت معنوی و عقلانی فراوانی، و معلومات بسیار زیادی به من بخشیده است و اطلاعات مرا نیز بسیار زیاد کرده و باعث آشنایی من با انسان‌های متفاوتی از نژادهای مختلف و از کشورهای گوناگون شده است، به‌گونه‌ای که در حال حاضر من به خاطر انجام چنین کار بزرگی خود را خیلی خوشبخت احساس می‌کنم ."

درواقع آدا نه تنها در کارش خیلی سخت‌کوش وبا ذکاوت بود، بلکه قادر بود به خوبی از زندگی شخصی و خانوادگی خود نیز مراقبت کند. در عین این‌که مشغول گرداندن مجله بود، به‌خوبی به خانه‌داری، همسر، و مسؤلیت خرید و آماده کردن غذا مـی پرداخـت. او زیـاد نمی‌خوابید، هرروز صبح زود برمی‌خاست و هنگامی‌که از بازار روز باز می‌گشت، تازه کارهای انرژی‌بر و پرمعنی خود را آغاز می‌کرد.

او راه‌پیمایی را به عنوان ورزش دوست داشت، به موسیقی کلاسیک عشق می‌ورزید، برای او گوش‌سپردن به موسیقی زیبا چه در اتاق کار و چه در آشپزخانه بسیار دلپذیر بود. آدا بذر افشانی خستگی‌ناپذیر در دنیای اسپرانتو بود. وی در کنفرانس ها و کنگره های بسیار زیادی در سطوح محلی، ملی و بین‌المللی حضور می‌یافت. همه جا در باره‌ی اسپرانتو سخن رانی می کرد و به آموزش آن می‌پرداخت. تعداد بسیار زیادی از شاگردان او اسپرانتیست های برجسته ای شدند. هشتادمین همایش بین‌المللی اسپرانتو در تامپرا، ۳۵ امین کنگره‌ی سالانه‌ی اسپرانتو بود که وی در آن شرکت می‌کرد! مشارکت در همایش بین‌المللی اسپرانتو برایش خیلی لذت بخش بود چون در طول هفته‌ی برگزاری کنگره، می‌توانست کارهای زیادی را از پیش ببرد، دوستان قدیمی‌اش را ببیند و با دوستان جدیدی از قاره‌های مختلف دنیا آشنا شود. به علاوه، برای مدتی می‌توانست به مقدار کافی بخوابد.

آدا در سال ۱۹۹۴ به‌عنوان عضو افتخاری سازمان جهانی اسپرانتو (UEA) انتخاب شد و جایزه‌ی فامه (Fame-premio) را نیز دریافت کرد. در این باره با لبخندی به ما گفت: "اصلاً انتظارش را نداشتم". احترامی عمیق را نسبت به این خانم اسپرانتیست برجسته و خستگی‌ناپذیر در خود احساس کردم: "البته که شما شایسته‌ی آن هستید!". صدایش خیلی شیرین و دلپذیر، و خنده‌اش خیلی صمیمی و زیبا بود. هرچند آدا در سال ۱۹۹۶درگذشت، با وجود این ازخودگذشتگی او برای اسپرانتو، الهام‌بخش بسیاری از پیروان زامنهوف گشت تا با انرژی هر چه بیشتر برای این ایده‌آل زیبای بشریت کوشش کنند.

منبع:

http://china.org.cn/world/shi-window/kiu_e_k/05.htm

اسپرانتو در سینما
سینما در اسپرانتو

قسمت اول: ریشه‌های ادبی سینمای اسپرانتو



شاید موقعیت‌های زیادی فراهم نباشد که بتوان درباره‌ی ارتباط بین صنعت فیلم و جنبش اسپرانتو بحث نمود. اما اگر به قدر کافی به عقب برگردیم و جستجوی کامل‌تری به عمل آوریم، به اندازه‌ی کافی مطلب پیدا می‌کنیم که می‌تواند خمیرمایه‌ی چندین مقاله باشد.

اولین بار که موضوعی در باره‌ی اسپرانتو روی فیلم ثبت شد به سال ۱۹۱۱ برمی گردد. در آن سال هفتمین کنگره جهانی اسپرانتو در شهر زیبای آنتورپ بلژیک برگزار گردید. گزیده هایی از آن کنفرانس به‌صورت فیلم خبری توسط گزارشگرانی از یک سازمان خبری، که توسط شخصی به نام چارلز پاته[1] تاسیس گردیده بود، ضبط گردید. این سازمان بسیاری از وقایع خبری مهمی که در سالهای بین ۱۸۹۶ و ۱۹۷۰ اتفاق افتاده است را برروی فیلم ثبت نموده است. در واقع نمی‌توان با اطمینان گفت که این گروه دقیقاً از سال ۱۸۹۶ اقدام به ثبت وقایع خبری نموده است، اما گفته می‌شود که آرشیو خبری بریتانیایی پاته[2] در استودیو پین وود[3] حدود ۵۰ میلیارد فوت نوار فیلم از وقایع بین این دو تاریخ را در خود جای داده است. (به استناد فرهنگ بیوگرافی وبستر[4]، چارلز پاته سازمان خبری خود را در سال ۱۹۰۹ در فرانسه و در سال ۱۹۱۰ در آمریکا افتتاح نمود).

گفته می‌شود که بلافاصله پس از آن کنگره، زامنهوف به پاریس رفت تا یکی دیگر از پیش‌تازان صنعت پرده‌ی نقره‌ای را ملاقات کند. این شخص که لئون ارنست گامونت[5] نام داشت در سال ۱۹۰۱ روش هم‌زمان نمودن پروژکتور تصویر متحرک با فونوگراف را پیاده نموده و در سال ۱۹۱۲ روش فیلمبرداری رنگی را معرفی نمود که از روش جداسازی ۳ رنگ و استفاده از لنزها و پروژکتورهای ویژه تشکیل می‌شد. احتمالاً وی در نظر داشت فیلمی درباره‌ی گسترش اسپرانتو (در ۲۴امین سالگرد معرفی آن) بسازد، اما حتی اگر ساخت چنین فیلمی شروع شده یا در حال انجام بود، آتش جنگ جهانی نخست که در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ اروپا را شعله‌ور ساخت یقیناً مانع از تکمیل این پروژه گردید.

متاسفانه تنها فیلمی که در طول پنج سال جنگ درباره وقایع مربوط به اسپرانتو ثبت گردیده است، فیلم مراسم به‌خاکسپاری زامنهوف در سال ۱۹۱۷ است. این فیلم در سینماهای ورشو پایتخت لهستان به نمایش در آمد.

پس از آن، دیگر تا مدتی مدید هیچ اثری از حضور اسپرانتو در سینما یافت نمی‌شود تا این که جان فتکه[6] در سال ۱۹۳۱ حضوری پررنگ در سینما می یابد. این فرد که در نزد اسپرانتودانان بیشتر با نام ژان فرگه[7] شناخته شده است در ۲۶ام فوریه سال ۱۹۰۳ در شهر اوپوله[8] در لهستان متولد، و در ۱۶ام دسامبر ۱۹۸۰ درگذشت. مدت زیادی طول نکشید تا وی قابلیت‌ها و استعدادش در یادگیری زبان‌ها و نویسندگی را نشان داد. وی نخستین داستان بلندش[9] را، هنگامی که تنها ۱۷ سال داشت، در سال ۱۹۲۰ و به زبان آلمانی منتشر نمود. و زمانی که در کالج پلی‌تکنیک شهر گدانسک[10] به تحصیل مشغول بود در یک روزنامه به خدمت گرفته شد. وی بعدها ویراستاری نشریات محلی را که به زبان‌های مختلف در پاریس، ورشو، و برلین منتشر می‌شدند به‌عهده گرفت.

فرگه در عین حال یک فیلم‌ساز حرفه‌ای بود. در سال ۱۹۱۹ در سن ۱۶ سالگی با اسپرانتو آشنا شده و به سرعت آن را فراگرفت، کاری‌که برادرانش ادموند و استفان نیز انجام دادند. او آن‌چنان در این زبان متبحر شد که تنها ۳ سال بعد، در سال ۱۹۲۲، هم‌کاری در نشریه هفتگی "اسپرانتوی پیروزمند"[11] را آغاز نمود. این نشریه که در واقع سلف نشریه موفق "سروش اسپرانتو[12]" به شمار می‌رود، در آلمان منتشر می‌شد.

قبل از جنگ جهانی دوم، فرگه و برادرانش شریک هایی فعال در جنبش اسپرانتوی لهستان بودند. مثلاً در سال ۱۹۳۱ آنان یک تور سخنرانی در لهستان و چند کشور دیگر برای اسپرانتیست نیجریه ای کولا آیایی[13] ترتیب دادند. بخشی از

گزارشات این تور، تحت عنوان "پسر سیاه ما[14]" در مجموعه آثار کوتاه فرگه (که در سال ۱۹۶۱ و با نام "موشک سبز[15]" منتشر شد) آمده است. یک‌سال بعد، فرگه کلاس‌های اسپرانتو را در سوئد، مجارستان، و لهستان برگزار نمود. وی در این کلاس‌ها از روش آموزشی جدیدی بهره گرفت که توسط آندره چه[16]، یک کشیک کاتولیک اهل مجارستان، ابداع شده بود. روش "چه" نخستین بار در سال ۱۹۲۹ در کنگره جهانی اسپرانتو که در بوداپست برگزار گردید مورد استقبال قرار گرفت. این روش، روش مستقیمی برای آموزش زبان است که متکی به تعلیم از طریق سرگرمی و مشارکت فعال زبان‌آموزان است. و از آن‌جا که فرگه استعداد خوبی برای اجرای این روش داشت، بلافاصله پس از مطرح شدن، آن‌را در کلاس‌های خود به‌کار گرفت. وی آن‌چنان در کار خود موفق بود که دعوت‌های زیادی از او به‌عمل آمد تا این روش را در کشورهای دیگر نیز اجرا کند.

این فعالیت‌های آموزشی و پیشبردی باعث شد که فرگه نتواند در زمینه شغل حرفه‌ای‌اش یعنی ژورنالیسم اسپرانتو و نویسندگی وقت کافی داشته باشد.
در سال ۱۹۲۳ و تنها چهار سال پس از اولین برخورد فرگه با اسپرانتو، او نخستین داستان کوتاهش را به این زبان منتشر نمود: abismoj.

این کتاب خوشبختانه در سال ۱۹۷۳ مجدداً چاپ شده و شاید هنوز امکان خرید آن وجود داشته باشد.

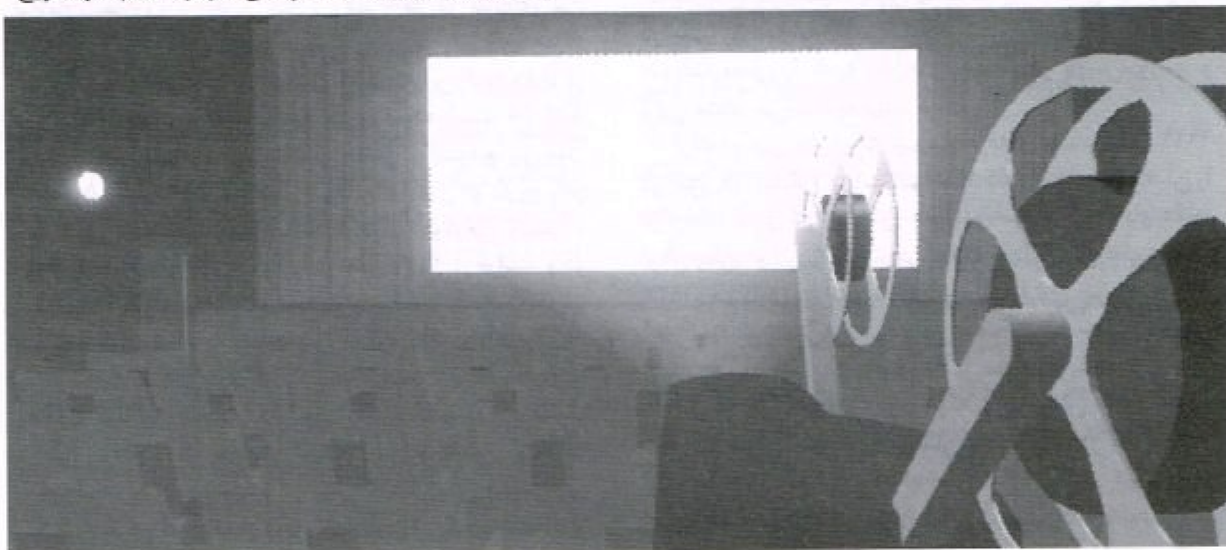
اجازه بدهید بخشی از پیش‌گفتار این کتاب را بخوانیم:
"در این کتاب می‌خواهم ذائقه خواننده امروزی را با خلق اثری قابل مقایسه از نظر سبک و محتوا با آثار معاصر نوشته شده به زبان‌های ملی را برآورده کنم. اما در عین حال می‌خواهم در این اثر امروزی از زبان اسپرانتو با مجموعه لغات اولیه آن در سال ۱۸۸۷ استفاده نموده و آن را قابل درک در سطح بین‌المللی و مستقل از هرگونه اصطلاحات زبان‌های ملی ارائه کنم."

البته باید در نظر داشت که آن‌چه در سال ۱۹۲۳ به‌عنوان یک اثر مدرن شناخته می‌شد از آن‌چه امروز ما از چنین اثری انتظار داریم تفاوت بسیاری دارد. اما نکته جالب آن است که سبکی که ژان فرگه خلق نمود، یعنی بازگویی داستان از زبان چهار بازیگر عمده که هر یک از آن‌ها به درک خواننده از ماوقع کمک می‌کند، بعدها توسط حداقل دو نویسنده مشهورتر دیگر به کار گرفته شد. اولین آن هشت سال بعد در نوول امواج[17] نوشته ویرجینیا وولف[18] و سپس در سطح وسیع تری توسط لورنس دورل[19] در مجموعه داستان هایش به نام "چهارخواننده اسکندری[20]" بود.

و اما در مورد سبک abismoj می توان آن‌را یک اثر اسپرانتوی کلاسیک و زامنهوفی دانست. نویسنده مجار، لایوس تارکونی[21] در بررسی انتقادی نویسندگان اسپرانتو که تحت عنوان " صفحه به صفحه"[22] منتشر شده است، این اثر را با عبارات "اسپرانتوی آسان، زنده، جاری"[23] توصیف می کند. خلاصه این که آثار ژان فرگه، اگر بتوانید آن‌ها را پیدا کنید، برای کسانی که سطح فراگیر اسپرانتو را گذرانده اند و می خواهند آثار برگزیده نثر اسپرانتو را مطالعه کنند، بسیار مناسب است.

ژان فرگه در سال ۱۹۸۰ درگذشت و آگهی تسلیت درگذشت وی در شماره ژانویه ۱۹۸۱ مجله اسپرانتو، ارگان رسمی سازمان جهانی اسپرانتو، چاپ گردید. در بخشی از این مطلب می‌خوانیم:
"ژان فورگه شهرتش را عمدتاً مدیون سه داستان کوتاهش است... "abismoj" (۱۹۲۳) یک داستان عاشقانه که ساختارش بهتر از محتوایش است. در فکاهی "جهش از میان سده‌ها"[24] (۱۹۲۴) افراد مختلفی از عصر ما با یک ماشین زمان به ایام امپراتوری روم به عقب برمی‌گردند. **موفق‌ترین اثر فورگه، داستان "آقای تت هزار چشم می‌خرد"[25] (۱۹۳۱) بود و موضوع آن تجاوز به حریم خصوصی افراد در نتیجه نصب دوربین های مخفی تلویزیونی در یک هتل بزرگ است. این داستان الهام بخش فیلم "هزاران چشم دکتر مابوسه"[26] (۱۹۶۰) اثر کارگردان مشهور جهانی فریتز لانگ[27] بود."**

یک سال بعد مقاله ای خواندنی درباره فیلم در تاریخ





اسپرانتو در شماره ۵ سال ۱۹۸۲ ماهنامه "ماه" [۲۸] منتشر گردید در این مقاله می‌خوانیم: "یقیناً افراد کمی به یاد می‌آورند که فریتز لانگ و همسرش ته‌آ ون هاربو تلاش عظیمی به عمل آوردند تا نوول ژان فرگه را یعنی "آقای تت هزار چشم می‌خرد" را به‌صورت فیلم درآورند. اما پس از این که فیلم مشهور لانگ، وصیت دکتر مابوسه[۲۹] در آلمان ممنوع شد، فیلم بعدی هرگز ساخته نشد."

اما با مراجعه به پایگاه بزرگ اطلاعاتی مرجع فیلم‌ها در اینترنت www.imdb.com که اطلاعاتی درباره بیش از ۱۵۰۰۰۰ فیلم را در خود جای داده است، و با جستجو درباره آثار فریتز لانگ درمی یابیم که وی حقیقتاً فیلمی به نام "هزاران چشم دکتر مابوسه" را براساس نوول ژان فرگه ساخته است. برای اطلاعات کامل درباره این فیلم می توانید به آدرس http://uk.imdb.com/title?0054371 مراجعه کنید.

ژان فرگه نیز همانند فریتز لانگ از جنگ جهانی دوم گذر کرد، در صنعت سینما در پراگ و مونیخ کار کرد، و سرانجام به لهستان بازگشت. در طول زندگانی حرفه ای اش که در سال ۱۹۲۸ شروع شد، توانست بیش از ۵۰ فیلم‌نامه بنویسد و ده‌ها فیلم را کارگردانی کند.

اطلاعات کاملتر درباره آثار او را می‌توانید از پایگاه اطلاعاتی اینترنت با جستجو بر روی اسامی جان فتکه و ژان فرگه بیابید (ظاهراً نویسندگان این پایگاه نمی‌دانسته‌اند که این دو نام در واقع متعلق به یک نفر است!).

با وجود این از فیلمی که در سال ۱۹۳۴ در بیست و ششمین کنگره جهانی در استکهلم به نمایش درآمد نشانی نیست. این فیلم نسخه اسپرانتویی فیلمی بود که ابتدا در آلمان و به نام "فردا زندگی را شروع خواهیم کرد"[۳۰] ساخته شده بود. یک فیلم دیگر که اشاره‌ای به آن نشده است "ستاره سبز بر فراز ورشو"[۳۱] است که درباره چهل و چهارمین کنگره جهانی در ورشو بود و اختصاصاً با مشارکت وزارت فرهنگ لهستان ساخته شده بود، زیرا در سال ۱۹۵۹ که صدمین سالگرد تولد زامنهوف نیز بود، کنگره جهانی در ورشو پایتخت کشور زادگاه زامنهوف برگزار گردید.

فرگه وقتی این فیلم را ساخت ۵۶ ساله بود و پس از آن ۲۱ سال دیگر نیز زندگی کرد، اما اطلاعاتی درباره این دو دهه آخر عمر وی در دسترس نیست. آخرین آثار اسپرانتوی او دو جلد کتاب داستان‌های کوتاه و مقالات زندگی‌نامه‌اش تحت عنوان "راکت سبز" (۱۹۶۱) و "برویاروی سبز من" ۱۹۷۴ [۳۲] و نیز یک لیست لغات برای دانش‌آموزان اسپرانتو است که با برادرش ادموند در سال ۱۹۶۳ نوشت. این آخرین کتاب وی بسیار موردتوجه قرار گرفت به‌طوری که ۴۶۰۰۰ نسخه از آن چاپ شد.

در سال ۱۹۷۴، سه اثر اولیه فرگه و دو جلد نمایش‌نامه‌های کوتاه وی به عنوان بخشی از سری Esperanto Fondumo چاپ گردید. همان‌طور که قبلاً ذکر شد، فورگه نویسنده‌ای با سبک کلاسیک بود و به‌دلیل پیشرو بودن او و شادابی آثارش به شما توصیه می‌کنیم که هرکدام از آثارش را که می توانید بیابید و مطالعه کنید. **در شماره بعدی، ادامه‌ی این مقاله را می‌خوانید که هم‌چنان به داستان اسپرانتو و سینما می‌پردازد و یقیناً برای بسیاری از خوانندگان عزیز مایه تعجب است که بخوانند چگونه اسپرانتو به هالیوود راه یافت.**

مطالب این مقاله عمدتاً از سایت اینترنتی
http://www.suite101.com/articles.cfm/1146
http://www.suite101.com
اخذ شده است.

۱. *Charles Pathe (1863-1957)*
۲. *British Pathe News Agency*
۳. *Pinewood Studios*
۴. *Webster's Dictionary of Biography*
۵. *Leon Ernest Gaumont*
۶. *Jan Fethke*
۷. *Jean Forge*
۸. *Opole*
۹. *The Stuffed Parrot*
۱۰. *Gdansk*
۱۱. *Esperanto Triumfonta*
۱۲. *La Heroldo de Esperanto*
۱۳. *Kola Ajayi*
۱۴. *Nia Nigra Filo*
۱۵. *La Verda Rakedo*
۱۶. *Andreo Cseh*
۱۷. *The Waves*
۱۸. *Virginia Woolf*
۱۹. *Lawrence Durrell*
۲۰. *The Alexandrian Quartet*
۲۱. *Lajos Tarkony*
۲۲. *De Paĝo al Paĝo*
۲۳. *"Facila, vigla, rulanta Esperanto"*
۲۴. *Saltego Trans Jarmiloj*
۲۵. *Mr. Tot Aĉetas Mil Okulojn*
۲۶. *The Thousand Eyes of Dr Mabuse (1960)*
۲۷. *Fritz Lang*
۲۸. *Monato*
۲۹. *The Testament of Dr Mabuse*
۳۰. *Morgaŭ Ni Komencos la Vivon*
۳۱. *Verda Stelo Super Varsovio*
۳۲. *La Verda Raketo (1961); Mia Verda Breviaro (1974)*

Artikolo / مقاله

زبان بین‌المللی

لودویک زامنهوف

برگردان: م.پ. حبیب پور

اشاره: در دو شماره ی قبل مطلبی داشتیم با عنوان "کتاب اول" درباره‌ی نخستین جزوه‌ای که در آن زبان اسپرانتو به جهان معرفی شد. این جزوه که در سال ۱۸۸۷ به زبان روسی و با عنوان "زبان بین‌المللی" به قلم دکتر زامنهوف منتشر شد، شامل معرفی زبان اسپرانتو و خودآموز کامل آن است. مطالب شماره قبل و نیز این شماره از متن اصلی کتابچه یاد شده انتخاب و ترجمه شده‌اند.

"در نتیجه استفاده از قواعد یاد شده در فوق و برخی وجوه دیگر زبان بین‌المللی، که من صحبت مفصل‌تر در این باره را در این‌جا ضروری نمی‌دانم، زبان بی‌نهایت ساده می‌شود و همه‌ی دشواری یادگیری آن عبارت می‌شود از آموختن تقریباً نه‌صد کلمه (پایانه دستوری، پیش‌آوندها و پساوندها نیز در نظر گرفته شده‌اند) که از آن‌ها بر طبق قواعد معین و بدون لزوم داشتن استعدادهای خاص و یا تحت فشار گذاشتن مغز، می‌توان همه‌ی واژگان لازمِ روزمره را ساخت.(ضمناً این نه‌صد واژه، چنانچه در زیر خواهد آمد، چنان انتخاب شده‌اند که حتی اشخاص کم سواد نیز به راحتی از عهده ی یادگیری آن برمی‌آیند). یادگیری این زبان رسا، غنی و قابل فهم برای همه جهان، هم‌چون زبان‌های دیگر نیاز به صرف سال‌ها وقت ندارد و فقط در طی چند روز، به‌راحتی آموخته می‌شود."

"مسئله دوم را من به‌ترتیب زیر حل کردم: من تقسیمات کاملی از مفاهیم را وارد واژگان مستقل کردم، به طوری که همه‌ی زبان به‌جای تشکیل شدن از واژگان در اشکال گوناگون دستوری آن، فقط از واژگانی که تغییر نمی‌یابند وشکل عوض نمی کنند، ساخته می‌شود. اگر شما نگاهی به آنچه که به‌زبان من (اسپرانتو) نوشته شده، بیاندازید، خواهید دید که هر کلمه همیشه و همه جا فقط یک شکل دارد و مخصوصاً دارای همان شکلی است که درلغت‌نامه دیده می شود. اشکال گوناگون دستوری و روابط متقابل واژگان با یک‌دیگر و غیره، از راه توام کردن واژگان تغییر نیافتنی پدید می آیند. اما از آن‌جایی که این‌گونه ساختار زبانی برای ملل اروپایی کاملاً بیگانه است، و خوگرفتن آنان به این‌گونه ساخت، ممکن است دشوار باشد، من این خصوصیت جدایی اجزاء در زبان را کاملاً با روح زبان‌های اروپایی تطبیق دادم به‌طوری که هر کس کتابچه آموزش زبان مرا بخواند و در صورتی‌که مقدمه آن را قبلا نخوانده باشد (که خواندن آن برای یاد گیرنده‌ی زبان مطلقا ضروری نیست)، حتی حدس نخواهد زد که ساختمان این زبان با ساختمان زبان مادری او تفاوت دارد.

مثلا پیدایش کلمه frat/in/o را که در واقع از سه کلمه تشکیل شده است: frat (برادر)، in(زن ماده) ، o(آنچه که هست، وجود دارد)، کتاب درسی من این‌گونه توضیح می دهد: frat= برادر، ولی از آن‌جایی که هر اسم در حالت فاعلی به o ختم می شود، بنابراین خواهد بود frato. برای ساختن جنس مونث از همین مفهوم، واژک in به‌کار می‌رود و واژه frat/in/o مفهوم خواهر را خواهد داشت. خط‌های کوچک نیز برای متمایز کردن قسمت‌های تشکیل دهنده کلمه به‌کار می‌روند. به این ترتیب تفکیک اجزا در زبان به هیچ‌وجه مشکلی برای یادگیرنده ایجاد نمی کند. او حتی حدس نمی‌زند آنچه که وی آن را پایانه دستوری، یا پیشوند یا پسوند می‌نامد، واژه کاملا مستقلی است که همیشه مفهومی یک‌سان دارد، صرف‌نظر از این‌که در آغاز و یا پایان کلمه‌ای دیگر و یا در وضعی مستقل قرار گیرد، واین‌که هر واژه با حقی برابر می‌تواند در مقام ریشه و یا بخشی دستوری به‌کار رود. در ضمن نتیجه این‌گونه ساختار زبان چنین است که هر آنچه را که شما به زبان بین المللی می‌نویسید، هرکس آن را (چه با استفاده ازکلید و چه بدون آن) کاملا و دقیقا خواهد فهمید، خواه قبلا دستور زبان آن را خوانده باشد و خواه حتی نام آن را نیز نشنیده باشد. با آوردن مثالی این مطلب را توضیح می‌دهم:

من خود را در روسیه می‌یابم، بدون این‌که کلمه‌ای روسی بلد باشم. لازم می شود از کسی چیزی بپرسم. کاغذی بر می‌دارم و به زبانِ آزادِ بین‌المللی فرض کنیم، می‌نویسم:

Mi ne sci/as kie me las/is la baston/o/n ĉu vi ĝi/n ne vid/is?

(من نمی‌دانم کجا گذاشته‌ام عصا را، آیا شما آن را ندیدید؟)

من لغت نامه بین المللی- روسی را به مخاطب خود می‌دهم و در آغاز جایی را در آن به او نشان می‌دهم که با حروف بزرگ، این جمله نوشته شده است: همه آنچه را به زبان بین‌المللی نوشته شده است، می توان به کمک این لغت‌نامه فهمید. لغاتی که با هم یک مفهوم را تشکیل می‌دهند، با هم نوشته می‌شوند، اما توسط خطوط کوچکی از یک‌دیگر متمایز می‌شود. مثلا کلمه frat/in/o که یک مفهوم را می‌رساند، از سه کلمه تشکیل شده است که گذشته از معنای آن در لغت‌نامه معنای جداگانه هر یک از کلمات یا اجزای تشکیل دهنده‌ی آن

را نیز می‌توان پیدا کرد.

هم صحبت من معنای هر کلمه را به راحتی به ترتیب زیر پیدا خواهد کرد:

من mi ، نه ne، می‌دانم (sci ریشه دانستن و as معنای زمان حال هر فعل را می‌دهد.) sci/as ،کجا kie ، من mi ، گذاشتم (las ریشه فعل گذاشتن و is معنای زمان گذشته هر فعل را می‌دهد.) las/is، علامت معرفه بودن La ، عصا را (o به‌معنای اسم ذات و n به معنای مفعولیت صریح را می‌دهد) Baston/o/n، آیا Ĉu ، شما Vi، آن‌را (ĝi یعنی آن، در مورد بی‌جان و حیوان به کار می‌رود. n در پایان واژه معنای مفعول صریح می‌دهد) ĝin، نه ne،دیدید؟ (vid ریشه فعل دیدن و is معنای زمان گذشته هر فعل را می‌دهد) vidis?

به این ترتیب، هم‌صحبت من منظور مرا به آسانی خواهد فهمید. و اگر او مایل باشد جواب مرا بدهد، من در لغت نامه روسی- بین‌المللی، این نوشته را به او نشان خواهم داد: "اگر شما می‌خواهید مطلبی را به زبان بین‌المللی اظهار دارید، لغات لازم را در این لغت‌نامه بجویید و پایانه‌های دستوری لازم را برای ساختن اشکال مختلف دستوری را نیز در ضمیمه همین کتاب نگاه کنید. از آن جایی که در این ضمیمه، دستور کامل هر بخش بیشتر از چند سطر نیست، پیدا کردن پایانه‌های مناسب برای اشکال لازم، همان‌قدر وقت می‌گیرد که پیدا کردن معنی یک لغت در لغت‌نامه.

توجه خواننده را به یک نکته‌ی ظاهراً ساده ولی در عمل بسیار پراهمیت جلب می کنم: نیازی به توضیح این مطلب نیست که در هیچ زبان دیگری نمی‌توان حتی به کمک بهترین لغت نامه نیز کوچک‌ترین ارتباطی با کسی که آن زبان را نمی‌داند، برقرار کرد، زیرا برای استفاده از لغت‌نامه هم باید کم‌و بیش با زبان مورد نظر آشنایی داشت. برای یافتن لغت مورد نظر، باید نخست شکل پا یه‌ای آن را دانست و در ضمن، پیوستگی اجزا در زبان‌های دیگر موجب تغییر شکل کلمه در حالت‌های مختلف دستوری می‌شود، تا حدی که گاهی با شکل اولیه آن چنان تفاوت می‌یابد که برای تشخیص آن باید از قبل به آن زبان تسلط داشت. به جز آن در اغلب موارد معنای یک لغت(صرف نظر از این که هر لغت در بیشترموارد معانی کاملاً متفاوتی دارد) در لغت‌نامه با معنای همان لغت در جمله، یکی نیست و شما با پیدا کردن معنای تک تک لغات جمله، باز هم پی به مفهوم آن نمی‌برید. مثلاً، اگر ما بخواهیم جمله کوتاه اسپرانتویی بالا را به زبان آلمانی بنویسیم و معنای آن را دریابیم، چنین وضعی پیش می‌آید:

(Ich weiss nicht wo ich den stock gelassen haben sie ihn nicht gesehen?)

معنای کلمات آلمانی فوق درلغت‌نامه به‌ترتیب چنین است:

"من- سفید- نه، نیست- کجا- من- [۲] den? (درلغت‌نامه این کلمه نوشته نشده)- عصا- آرام، ملایم، ساکت - دارم- داشتن - شما، او(مونث)، آن‌ها- او را، به او(مذکر)- نه، نیست- صیغه



فعل گذشته فعلی از مصدرgesehen - sehen به معنای دیدن. نگاه کردن. درک کردن. تشخیص دادن است.

دیگر در این باره نمی‌گویم که لغت نامه‌های زبان‌های موجود بی‌نهایت گسترده هستند و پیدا کردن معانیِ حتی دوسه لغت خسته کننده و وقت‌گیر است. درحالی که لغت‌نامه‌ی زبانِ بین‌المللی به‌خاطر ساختارجدایی اجزاء در آن، بسیارخلاصه، ساده و آسان است. هم‌چنین دیگر در این مورد نگوییم که در همه‌ی زبان‌ها هر کلمه در لغت‌نامه معانی کاملاً گوناگونی دارد که از بین آن‌ها معنای مورد نظر را باید حدس زد ...".

در هیچ زبان دیگری نمی‌توان حتی به کمک بهترین لغت نامه نیز کوچک‌ترین ارتباطی با کسی که آن زبان را نمی‌داند، برقرار کرد.

دکتر زامنهوف در ادامه به تفصیل درباره‌ی آسانی زبان اسپرانتو و دشواری زبان‌های دیگرسخن می گوید و مثال‌های دیگری می‌آورد. ترجمه‌ی کاملِ "زبان بین‌المللی". اولین کتاب درسی اسپرانتو را، در آینده‌ی نزدیک نوید می دهیم. اجازه‌ی ترجمه‌ی این بروشور به همه‌ی زبان‌های دیگر، به همه کس داده می‌شود.

پانوشت‌ها:

۱-در فرهنگ آلمانی- فارسی "بروک هاوس" کلمه ی weiss به‌شکل (weiß) نوشته شده و یک معنای دیگر آن به کلمه wissen رجوع داده می شود. کلمه ی اخیر نیز دارای معانی: دانستن، دانش، علم، خرد، حکمت، و معرفت است (مترجم)

۲-در فرهنگ آلمانی "بروک هاوس" کلمه‌ی فوق به تنهایی وجود ندارد. معنای آن حرف تعریف معرفه در حالت مفعولی صریح آن است (مترجم)

من تنها دلتنگی را می سرایم

اشعاری از ماسائو می‌یا موتو

برگردان: علیرضا دولتشاهی



ماسائو می‌یاموتو[۱] شاعر بزرگ معاصر روز ۱۲ ژوئیه ۱۹۸۹ بر اثر سکتهٔ قلبی در ۷۶ سالگی در اوزاکای ژاپن، جهان را بدرود گفت. او که در سال ۱۹۱۲ در واکایاما زاده شد، هنوز بسیار جوان بود که به جنبش سندیکایی کارگران و حزب کمونیست ژاپن پیوست و دیری نپایید که کارش به بند و زندان افتاد.

در زندان زبان اسپرانتو آموخت و پس از آزادی، با وجود بریدن از تمام گروه‌ها و دسته‌های سیاسی، رابطه‌ی خود را با محافل اسپرانتودانان آزادی‌خواه قطع نکرد. اما از آن‌جا که اسپرانتو مبلّغ تفکری خارج از حصار تنگ شوونیسم افراطی بود، در دوران نظامی‌گری ژاپن آن روز ـ به‌مانند آلمان و دیگر کشورهای تحتِ سلطه‌ی فاشیسم ـ جنبش اسپرانتو نیز هدف تعقیب پلیس سیاسی قرار داشت و به این علّت پس از دستگیری او را به عنوان سرباز به اوکایناوا تبعید کردند . اما ماسائوی جوان در آن‌جا نیز به فعالیت‌های ضد جنگ ادامه داد.

او پس از جنگ دوم جهانی در جنبش اجتماعی سال ۱۹۵۱ فعالانه شرکت جست و به نشر آثار صلح گرایانه و ضد سلاح اتمی پرداخت. از آثار این دوره‌ی او می‌توان «**آوای اقیانوس را گوش کن**[۲] **(۱۹۵۱) و بچه‌های بمب اتمی**[۳] **(۱۹۵۲)** » را نام برد. هدف این آثار غیر انتفاعی نشان دادن سودمندی اسپرانتو به اعضای جنبش های اجتماعی آن روز ژاپن بود.

اما با وجود فعالیت‌های سیاسی و اجتماعیش شعر او نه تنها هیچ‌گاه به غبار شعار آلوده نشد بلکه او با شعر زلالش، خود را شاعری ناب نمایاند.

می‌یاموتو شاعری هایکوسرا بود و با تنی چند از شاعران هایکوسرای اسپرانتیست ژاپن از جمله « **تاناگا سارامی**[۴]» ، «**تمپو یامادا**[۵]» و «**ماسائویوئه یاما**[۶]» انجمن هایکو را پی افکند که علاوه بر نشر دفترهای هایکو به زبان اسپرانتو ، گزینه هایکو از قرن پانزدهم تا امروز را با نام « **گلچین هایکو**[۷]» در سال ۱۹۸۱ منتشر کرد.

از دفترهای شعر او می‌توان از این آثار نام برد: **من تنها دلتنگی را می‌سرایم**[۸] **از دفترهایم**[۹]**، آیا زندگی کابوس است**[۱۰]**، دوباره بهار**[۱۱] آخرین و مهم‌ترین کار او ترجمه و تدوین **گلچین ادبیات ژاپن پس از جنگ**[۱۲] به اسپرانتو است.

می‌یاموتو عضو انجمن نویسندگان اسپرانتیست (EVA) بود و در سال ۱۹۸۴ به عضویت افتخاری سازمان جهانی اسپرانتو (UEA) پذیرفته شد و دو سال بعد در سال ۱۹۸۶ عضو فرهنگستان زبان اسپرانتو گشت.

آنچه در پی می‌آید برگردان چند هایکو از اوست:

در نور خود رو
هاشور می زند ، پرچین های جاده را
باران در ارتفاعات

بر صخره
دریا را رجز می خواند
رزمناو شکسته .....

هلال ماه امردادی ،
فراز شهری صنعتی.
بوی زنگ .

نرمای آفتاب ،
در حیاط زمستانی، زندانی.
آه ، پرنده‌ای خواند.

از پی باران
ساقه گل‌ها شادند
و شبنم رخشان

مه پاییزی،
آیا پژمرده است شعر
در من پیر؟

مدِّ بهاری را
بر ساحل می‌بینم
با سرودهای باشو (*)

بید بن گذر
زرد است حتی به تابستان؛
آیا شهر پژمرده است ؟

بر ریگ‌های زمستانی،
امعاء گندیده‌ی ماهیان،
انبوه لولنده‌ی مگسان.

در رویایی زمستانی؛
با او در بستر ماندم.
او چه کس بود؟

آیا هنوز شادابی
در این زمستان،
بلوط پیر ؟ !

برگ‌های سپیدار
پراکنده‌اند در توفان
از شاخه‌های خود.

چکاوکی پرید
و خواند
در بلندی.......

به شور آورد مرا
سمفونی پنجم
در سرمای اتاق

باریک شدن چشم‌ها
آیا نشانه‌ای است
سال‌خوردگی مرا ؟

شامگاه خزان است.
من می‌نوشم ، او سخن می‌گوید.
کج خلقی را می‌آغازد.

گل سرخی را می‌بینم
زیر باران، تنها، پریده رنگ.
پیری زشت است.

(*) باشو (۱۶۹۴/۱۶۴۴) را پدر هایکو می‌دانند و او بود که هایکو را از لغت بازی بیهوده ولی زیبا رهانید.

1.Masao Miyamoto 2.Aŭskultu la vokojn de la oceano ! 3.Infanoj de atombombo 4.Tanaka Sadami 5.Tempo Yamada 6. Masao Ueyamada

۶. نگاه کنید به یامادا، تمپو. هیچ نخلی حکایت نمیکند. هومن عباسپور. آینه اندیشه(دوره جدید) ش ۱، تیر۷۱ ص ۳۷-۳۵

7. La Hajka antologio

نگاه کنید به: یوئه یاما، ماسائو. سوی ماه میمویم. علیرضا دولتشاهی، کلک‌ش ۱۳۷، اسفند۸۱-فروردین ۸۲ ص ۷۷

8. Murmuras mi nur morne 9. El mia kajeroj
10.Ĉu viv–koŝmaro? Aŭskultu la vokojn de la oceano !
11. Printemp' denove! Infano j de atombombo
12.Postmilita Japana Antologio

برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی شاعر نگاه کنید به:

http://www.geocities.com/origlit/roman/miyamoto.html.

http://eo.wikipedia.org/wiki/MIYAMOTO_Masao

چه هستیم و چه هدفی داریم؟(•)

تنوع زبانی

مارک فتز - جامعه‌شناسِ زبان(کانادا)

برگردان: محمدرضا ترابی

دولت‌های ملی تمایل دارند تنوع فراوان زبان‌ها را در جهان به عنوان سدی در برابر ارتباطات و توسعه تلقی نمایند. در حالی‌که در جامعه اسپرانتو، تنوع زبانی منبعی دائمی و با ارزش است، در نتیجه هر زبانی همانند هر گونه‌ی حیاتی دیگر ذاتاً ارزشمند بوده و شایسته‌ی حفاظت و حمایت است. ***ما اعلام می‌کنیم که سیاست ارتباط و توسعه چنانچه بر اساس احترام و حمایت از همه‌ی زبان‌ها نباشد، اکثریت زبان‌های جهان را محکوم به نابودی می‌نماید. ما جنبشی برای تنوع زبانی هستیم.***

اخیراً آگاهی از تهدید درباره‌ی از بین رفتن قسمت بزرگی - ۹۰ تا ۹۵٪ - از شش تا هفت هزار زبان در جهان، در حال رشد است. در باره‌ی این مشکلات هرسال کنفرانس‌ها، بیانیه‌ها، مقاله‌های علمی/ روزنامه‌ای وکتاب‌های بیشتری چاپ می‌شوند. نقطه‌های آغاز با این وجود خیلی گوناگون هستند، گاه درباره‌ی علت‌های زبان از بین رفته، گاه درباره‌ی نشانه‌ها و پیامدهای آن و گاه درباره‌ی نکته‌های بسیار مورد اشاره برای حفظ زبان بحث می‌شود.

درباره‌ی دلایل، بیانیه‌ی اسپرانتو به سیستمِ ملی‌ای که اکنون در جهان سیاست حاکم است با صراحت اشاره می‌کند. با توجه به حقوق بین‌الملل، تقریباً دولت‌ها به‌طور کامل در داخل مرزهای خود درباره‌ی همه چیز حق تصمیم گیری کامل دارند. پرسش‌های ویژه‌ای درباره‌ی فرهنگ و هویت‌زبانی وجود دارند از جمله درباره‌ی مسایل «داخل کشور». و همان‌طور که بسیاری از پژوهشگران درباره‌ی حقوق زبان و چندزبانگی (مثلاً یوشا فیشمن، تووِ اسکوتناب- تونگس و روبرت فیلیپسون) نشان داده‌اند، موج‌های مدرنیسم که از اروپای غربی در طول قرن‌های ۱۹،۱۸،۱۷ و بیستم می‌غلتیدند با خود زبانی را به مانند اصل اخلاقی دولت نوین حمل می‌کردند. حتی آن دولت‌هایی که همانند کانادا، سویس و بلژیک تاریخ به آن‌ها دو زبان بزرگ را تحمیل کرد، در سراسر قرن بیستم جدایی دولت فدراتیو برای ذرات یک زبانی به حداکثر رشد رسید.

بیانیه به دو موتور اصلی این جریان تک زبانه کردن اشاره می‌کند. اولین برنامه هنجارسازی و ارتباطی زبان ملی که در سال‌های آخرین قرن ۱۵ انتشاریافت، به نام زبان اسپانیایی ثبت می‌شود. به‌نظر ایوان ایلیچ، این جهش ناگهانی در تکنولوژی زبان واکنشی بود نسبت به گسترش هنر چاپ، که شکستن انحصار کلیسا و نظام پادشاهی را بر روی واژه‌های مکتوب تهدید می‌کرد. چون همه جا و همیشه نخبه‌گان می‌خواهند قدرت خود را اعمال کنند، به‌زودی در سراسر اروپا هنجارسازی زبان بر مبنای روش سخن گویی طبقات فرهنگ‌مند اجتماعی گسترش یافت. به نظر بنه‌دیک آندرسون-کسی‌که به‌زودی مقلدانی را در حوزه‌های خانگی اروپایی پیدا کرد، آن گسترش را قطعاً ظهور ملی گرایی مدرن قرن‌های ۱۸و۱۹ -ظهور مهاجرنشین‌ها- مهر و موم کرد.

شاید قابل انتقاد باشد که بیانیه به ایدئولوژی جهت

یک زبانگی اشاره نمی‌کند، مثلاً با اضافه نمودن واژه‌ی «یگانگی در ارتباطات» کاملاً واضح است که دیگرزبانان اغلب نه فقط به‌عنوان اشخاص غیر قابل درک ملاحظه می‌شوند بلکه هم‌چنین به‌عنوان خائنین بالقوه‌ی حکومتی نیز تلقی می‌شوند.

دومین موتور، توسعه، قلمروی جدیدتری است. بنا به نظر ولفگانگ‌ساچ و همکاران او، این ایده که همه‌ی نظام‌های اقتصادی باید در یک جهت «رو به تکامل باشند»، برای نخستین بار در پایان جنگ جهانی دوم مطرح شد. با وجود این، تحت این پوشش یکی از اصول اساسی استعمارگری پنهان شده است: این اندیشه که تاریخ جهانی به‌طور طبیعی در سیستم‌های اقتصادی و سیاسی کشورهای صنعتی به اوج خود رسید، و بنابراین

اندیشه‌ی میهمان بودن در هسته‌ی هر نگاه زیست‌محیطی به جهان قرار دارد.

کشورها و جوامع دیگر فقط بین عقب‌ماندگی همیشگی و یا هم‌سان‌سازی وفادارانه با الگوهای کشورهای صنعتی ناچارند یکی را انتخاب کنند. این ایده اکنون در اندازه‌ای باورنکردنی بر جهان حکومت می کند: به یک معنی همه‌ی کشورها حتی آمریکا مستعمره‌های آن محسوب می‌شوند، این سیستمی است که همیشه بیشتر و بیشتر شرکت‌های بزرگ و هم‌چنین زبان‌های بسیار بزرگ است. بسی جای تردید است که آیا این‌گونه سیستم توانایی ادامه دادن دارد، اما در این لحظه، در پایان قرن بیستم تاثیر آن همه‌گیر است. شرکت‌های کوچک را شرکت‌های بزرگتر می‌بلعند، اقتصادهای کوچک برده‌ی صاحب منصبان بسیار بزرگ می‌شوند و زبان‌های کوچک بومی (بومیان) تسلیم گویش‌های منطقه‌ای یا ملی می‌شوند.

یگانگی اسپرانتو- و به نظرمن، دلیل اصلی محدودیت گسترش آن- در این است که اسپرانتو سیستم جای گزینی را در زمینه‌ی زبان معرفی می‌کند. بسیاری برای مقبولیت اسپرانتو مدام دلیل می‌آورند، گویی اسپرانتو گونه‌ای روغن برای چرخ‌های ماشینِ مدرنِ ارتباطات است: «سیستم متریک زبان‌ها». اما مترها و گرم‌ها در جهانِ فیزیک هیچ‌چیزی را عوض نکردند، آن‌ها فقط شمارش را ساده‌تر کردند. در حالی‌که اسپرانتو، قادر است وضع برخوردها را عوض کند، قدرت ارتباطی را، حتی

تصور کلی ما را درباره‌ی پدیده‌ی «زبان». و دقیقاً آن‌گونه فاکتورهای ذاتی نظم اجتماعی را حمایت می‌کنند، هرگونه

دیگر زبانان اغلب نه فقط به‌عنوان اشخاص غیر قابل درک، بلکه به‌عنوان خائنین بالقوه‌ی حکومتی نیز تلقی می‌شوند.

نظم اجتماعی را. اگر همه‌ی جهان یا بخش بزرگ آن به «جامعه‌ی اسپرانتو» بپیوندد دو یا سه موتور اشاره شده‌ی یک‌زبانی به‌سادگی از کار خواهند افتاد، چون انسان‌های دیگر به آن‌ها اعتقادی نخواهند داشت. شاید باورهای جدید به یکسان موهوم می‌بودند اما آن‌ها صد البته واقعیت چند زبانگی جهانی را که اسپرانتو با آن تطبیق دارد منعکس می‌کنند. توهمات یک زبانگی، ریشه در دورانِ دولت‌ساز دارد، و از سیستم زبانی و زبان‌شناسی پیوند شده به‌وسیله‌ی زبان‌های ملی به‌هنجار حمایت می‌کند. اسپرانتو با تناقض از سیستم‌ها و زبان‌شناسی که ارتباطات بین‌افرادی در آن مرکز است حمایت می‌کند: «نه فرانسوی‌ها، نه انگلیسی‌ها، نه روس‌ها با لهستانی‌ها، بلکه انسان‌ها با انسان‌ها» زامنهوف این‌طور هدف مندانه آن را در بولونیو شکل داد.

بیانیه اعلام می‌دارد که در آن‌گونه سیستم زبانی (به کار گیری زبان بین‌المللی بی‌طرف) همه‌ی زبان‌ها حتماً ارزش و منزلت خواهند داشت و «شایسته‌ی حمایت و به‌کارگیری هستند». خب، این شاید یکی از اسطوره‌های جدیدی باشد که آن‌ها را اسپرانتو برای جای‌گزین کردن ملت‌ها می‌زاید. زبان‌ها گرایش به تغییر دارند و همیشه در حال مجادله با یکدیگر هستند، در بین خود، به‌هم پیچیده با هیجانات و ایدئولوژی‌ها، و هم زمان ابزارهایِ عملیِ داد و ستد و سمبل‌های هویت هستند.

پیشی‌بینی در مورد سرنوشت و آینده‌ی زبان‌ها امکان ندارد، اگر مثلاً اسپرانتو در همه‌ی جهان فراگیر می شد: آیا عادت‌های زبانی با تن دادن به نوشته‌ها بیشتر از بین می‌رفتند؟ بیانیه با این وجود در جوهره‌ی خود کاملاً بر حق است. قسمت بزرگی از غنی‌مندی اسپرانتو از زبان‌های ملیِ سخن‌گویان اسپرانتو سرچشمه می گیرد. سخن گویان اسپرانتو مانند آولد و داشگوبت (دو اسپرانتودان برجسته،اولی اسکاتلندی تبار و دومی هندی) به یکسان به شیوایی استدلال می‌کنند، اما از هیچ کدام رنگ‌های محلی و بومی فرهنگ «بین‌المللی» زدوده نمی‌شود. دیدار

رنگارنگ هر فرهنگ محلی با دیگری - مهمان حقیقی یا قابل تصور تحت نظر کسی که خانه ی خود را مرتبط می کند. آن گونه مهمان (و ادب مهمانی) در مغز سیستمِ زبان اسپرانتو قرار دارد. زبان‌های محلی، برعکس نه میهمانان خوبی هستند و نه میزبانان خوبی: در خانه، آن‌ها گرایش به نظم موزه‌ای دارند و خارج از خانه قیم‌های بیش از اندازه مواظب هستند و مشت بر روی میز می‌کوبند که همه چیز باید «مانند آنچه نزد ما هست» باشد.

میهمان بودن در هسته‌ی هر نگاه زیست‌محیطی به جهان قرار دارد. به این دلیل بند موجود در بیانیه، در مورد مقایسه‌ی بین زبان‌ها و گونه های مختلف حیات، ما را متعجب نمی‌کند، چون اسپرانتو سیستمی را که اخیراً توسط جنبشِ بین‌المللیِ زیست‌محیطی توسعه داده شده را مجسم می کند: ایده‌ی این‌که ما همه بر روی زمین میهمان هستیم، اخلاقاً ما را مجبور به تحویل بهتر آن به جانشینانمان می‌کند. من قویاً مشکوکم که تنها جایگزین انبوه زبان‌کُشی (از بین بردن کمابیش تعمدیِ زبان‌های جهان) گسترشِ نگاه زیست‌محیطی موازی با نگاه زیست‌شناختی، در عرصه‌ی فرهنگ است، و این نشان می‌دهد وظیفه‌های که ما همراه با این زبانِ «ساده» بر دوش می‌گیریم چقدر چالش طلب است و از الویت روز افزونی بر خوردار است.

برای امتداد دادن به توجهاتِ مطرح شده در بیانیه چه باید کرد؟

اول: فرهنگ مند نمودنِ بیش از پیشِ خودمان (اسپرانتودان‌ها) درباره‌ی زبان‌های پیرامون خود، ویژگی‌ها، مشکلات و تجربه‌های فراوان بومیان و زبان‌های مهاجران در کشور خود.

دوم: بین آن زبان ها و اسپرانتو نقطه‌های تماس را جستجو کنیم، یک نوع ترجمه، بروشور یا مقاله‌ای را، شاید سمیناری یا حتی دوره‌ی آموزشی زبان.

سوم: نوشتن به زبان بومی خود درباره ی ویژگی‌های زیست‌محیطی اسپرانتو - البته نه به‌صورت ناپخته ی «یا اسپرانتو یا هیچ!» بلکه با هم فکری، با نشان دادن تشابهات و با دعوت به گفتگوی بیشتر و هم‌کاری.

چهار: جستجوی امکانات دائمی بین سازمان‌های اسپرانتویی و انجمن‌های دفاع از اقلیت‌هایِ زبانیِ مورد تهدید.

پنج: حمایت از فعالیت‌های کمیته ی بین‌المللی آزادی‌های قومی یا دیگر سازمان‌های فعال در زمینه ی اقلیت‌ها و حقوق زبانی.

شش: . . . اما من نمی‌خواهم لذت اندیشیدن و کشف‌های ویژه را از شما بگیرم!



آشنایی با سازمان‌ها و انجمن‌های اسپرانتو

سازمان جهانی پزشکی اسپرانتو

Universala Medicina Esperanto-Asocio

کیهان صیادپور



پزشکان از ابتدای تولد زبان اسپرانتو نقش زیادی در ایجاد و تکامل آن در زمینه‌های مختلف داشته‌اند. دکتر زامنهوف، مبدع اسپرانتو، چشم پزشک بود. دکتر کالوچای (Kaloscay) یکی از ادبا و نویسندگان اسپرانتیست و بنیان‌گذار ادبیات نوین اسپرانتو، متخصص بیماری‌های عفونی بود. اما مهم‌ترین حرکت در زمینه استفاده از زبان اسپرانتو در علم پزشکی در سال ۱۹۰۸ یعنی ۲۱ سال پس از ابداع زبان با شروع به‌کار سازمان جهانی پزشکان اسپرانتودان Tutmonda Esperantista Kuracista Asocio (TEKA) درشهر درسدن آلمان به‌وقوع پیوست. این انجمن بعدا با نام فعلی Universala Medicina Esperanto-Asocio (UMEA) تغییر نام داد و هم اکنون جزو انجمن‌های تخصصی وابسته به سازمان جهانی اسپرانتو و از فعال‌ترین آن‌ها به‌شمار می‌رود. مهم‌ترین فعالیت‌های این سازمان به‌شرح زیر است:

انتشار مجله بین‌المللی پزشکی به نام Medicina Internacia Revuo (MIR) که حاوی مقالات و نتیجه تحقیقات پزشکان اسپرانتودان در زمینه علوم پزشکی به زبان اسپرانتو و نیز اخبار فعالیت‌های بین‌المللی در زمینه پزشکی به این زبان می‌باشد. عمده مقالات این نشریه‌ی اصلی و غیر ترجمه ای هستند. انتشار آن از سال ۱۹۵۱ شروع شده است و هر سال دو شماره منتشر می‌شود.

ازسال ۱۹۷۷ به بعد هر دو سال یک بار کنفرانس بین‌المللی پزشکی به زبان اسپرانتو Internacia Medicina Esperanto-Konferenco (به اختصار IMEK) دریکی ازکشورهای جهان برگزار می‌شود. تاکنون ۱۴ دوره از این کنفرانس برگزار شده است که ۳ دوره در لهستان، ۲ دوره در مجارستان و یک دوره در هریک از کشورهای چکسلواکی سابق، جمهوری چک، بلغارستان، آلمان، بلژیک، لیتوانی، اوکراین، کرواسی و رومانی (چهاردهمین دوره، سال ۲۰۰۳) بوده است. در این کنفرانس ها پزشکان اسپرانتودان در زمینه علوم پزشکی به زبان اسپرانتو به بحث و تبادل نظر می‌پردازند. همچنین هر ساله در مدت برگزاری کنگره جهانی اسپرانتو، نشستی با حضور پزشکان اسپرانتودان تحت نظر UMEA برگزار می‌شود.

اهدای جایزه UMEA-Shinoda هرساله به فردی که مهم‌ترین فعالیت را در زمینه ترویج اسپرانتو در مجامع پزشکی انجام داده باشد. بنیان‌گذار این جایزه دکتر Shinoda ژاپنی بوده است و مبلغ جایزه از درآمدهای بیمارستان خصوصی این پزشک فقید پرداخت می‌شود. این جایزه طی نشست پزشکان اسپرانتودان در کنگره جهانی اسپرانتو به برنده آن اهدا می‌شود و شامل مبلغ نقدی و گردن آویز است.

تاسیس درمانگاه UMEA-Shinoda در شهر کراکو لهستان بسال ۱۹۹۰. در این درمانگاه روش‌های پزشکی شرقی مثل طب سوزنی و انواع ماساژ عرضه می‌گردد.

نمایندگان کشوری (UMEA:(Landaj Delegitoj درحال حاضر در ۲۵ کشور جهان دارای نماینده است که به‌عنوان پلی بین اعضای سازمان در آن کشورها با UMEA به فعالیت مشغول هستند.

بخش دندانپزشکی (Stomatologia Sekcio) وابسته به UMEA نیز وجود دارد. این بخش از ده سال پیش فعال شده است و در۲۵ کشور جهان عضو دارد. ریاست این بخش بر عهده دکتر Robero Resende از برزیل است. نشریه این بخش به‌نام Stomatologia Forumo سه بار در سال و به صورت اینترنتی منتشر می‌شود. برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد این بخش به سایت http://ttt.esperanto.org/umea/odonto مراجعه نمایید

اعضای سازمان: هر پزشک، دندان پزشک، داروساز، پرستار و شاغل سایر حرفه‌های وابسته پزشکی می‌تواند با پرداخت حق عضویت، عضو UMEA شود. این مبلغ را می‌توان به حساب شماره umea-x نزد سازمان جهانی اسپرانتو واریز نمود.

انتشار کتاب‌های علمی پزشکی از دیگر فعالیت‌های سازمان می‌باشد. مهم‌ترین پروژه در این زمینه فرهنگ اصطلاحات پزشکی انگلیسی به اسپرانتو است که توسط پروفسور Saburo Yamazoe درحال تهیه است وقسمت اعظم آن آماده شده است.

هیات رئیسه در حال حاضر شامل افراد زیر می‌باشد:

آقای دکتر Imre Ferenczy از مجارستان به‌عنوان ریاست سازمان. ایشان درضمن عضو کمیته سازمان جهانی اسپرانتو و نیز عضو افتخاری این سازمان می‌باشند.

خانم دکتر Eva Kopecna از جمهوری چک به‌عنوان معاونت سازمان.

آقای دکترWlodzimierz Opoka از لهستان به‌عنوان منشی اصلی. ایشان درضمن مسئولیت اداره درمانگاه UMEA-Shinoda و سردبیری نشریهMIR را نیز برعهده دارند. (پست الکترونیکی mfopoka@cyf-kr.edu.pl)

خانم دکترArjan Kuhanen از فنلاند به‌عنوان منشی.

پروفسورSakutaro Tadokoro از ژاپن به‌عنوان حسابدار.

آدرس‌های اینترنتی برای دستیابی به اطلاعات بیشتر:

http://www.esperanto.org/umea/
http://www.tejo.org/uea/Universala_Medicina_Esperanto-Asocio

برای دریافت اطلاعات بیشتر در باره‌ی این انجمن با دکتر کیهان صیادپور، نماینده کشوری UMEA در ایران تماس بگیرید:
پست الکترونیکی: keyhan@esperanto.org

Historio / تاریخ

کاوشی در

تاریخ اسپرانتوی ایران (۶)

علیرضا دولتشاهی

در بخش‌های پیشین این نوشته، با نمایی کلی از پیدایی و برپایی جنبش زبان جهانی اسپرانتو در ایران آشنا شدیم. مرحله‌ای که با هم از آن سخن گفتیم، سر آغاز یا مرحله نخست جنبش زبان جهانی اسپرانتو در ایران بود. دوره‌ای که تا حدود سال ۱۳۰۴ خورشیدی را می پوشاند. در آن بخش های پیشین تلاش، ارایه بر نگاهی به روند بالنده‌ی جنبش زبان جهانی اسپرانتو در مقایسه با روند حرکت جامعه به سوی دانایی و آگاهی بود. روندی که گروهی آن را بر آمده از انقلاب مشروطیت می‌دانند و گروهی دیگر آن را علت پیدایش مشروطیت، هر چه هست، انسان ایرانی در آن سال های پر شتاب، در پی یافتن معنای متن خویش بوده است.

در نخستین فصول تاریخ یا به تعبیری تاریخچه‌ی جنبش زبان جهانی اسپرانتو در ایران، بی‌هیچ شک، پر آوازه‌ترین نام از آن بهمن شیدانی است. آشنایی نا آشنا! گزافه نیست اگر وی را پدر جنبش زبان جهانی اسپرانتو در ایران بنامیم.

اما درباره‌ی وی و از وی چه می‌دانیم؟ تاکنون تاریخ و پیشینه این جنبش شکلی شفاهی داشته است. درباره‌ی شیدانی حرف‌هایی هست و حرف‌هایی زده می شود اما هیچ کدام مکتوب نیست. آنچه درباره‌ی او مکتوب گشته است بیشتر از چند پاراگراف کوچک نیست. او در عینِ نامداری گمنام است.

او کجا و در چه تاریخی زاده شده است؟ نگارنده هنوز در این‌باره سندی نیافته است. اصولاً از زندگی شیدانی پیش از گرایش وی به جنبش زبان جهانی هیچ نمی‌دانیم. هر چند که از دوره‌ی اسپرانتو وی نیز اندک می‌دانیم. وی از کارکنان روزنامه رعد بود که نشریه‌ای مستقل به حساب می‌آمد که به هیچ حزبی وابسته نبود. مدیریت رعد بر عهده‌ی سید ضیاءالدین طباطبایی بود که پس از بازگشایی دوره سوم مجلس شورای ملی بنیاد گرفت. شیدانی ریس انجمن اسپرانتوی ایران و مولف دو کتاب آموزشی اسپرانتو به فارسی است. وی در نخستین جشنِ زبان جهانی اسپرانتو در روز جمعه سی ذیقعده سال ۱۳۳۴ هجری قمری در تهران سخنرانی کرد و به معرفی اسپرانتو پرداخت.

این سخنرانی بی‌شک نخستین معرفی اسپرانتو از یک تریبون عمومی در حضور خبرنگاران بود. شیدانی از نخستین آموزگارانِ زبان جهانی اسپرانتو در ایران است. وی در منزلی در خیابان قوام‌الدوله کوچه قوام دفتر شب‌های شنبه و جمعه به تدریس اسپرانتو می‌پرداخت علاوه بر این دیگر مدرسان گروه وی نیز از وی اسپرانتو را آموخته بودند. دیگر اسپرانتودانان نامدار آن دوره‌ی ایران همگی اگر نه، درصد بالایی از آنان شاگردان شیدانی محسوب می‌شوند. تلاش شیدانی بر این بود تا اسپرانتودانان در عرصه‌ی زندگی اجتمای و فعالیت‌های اجتماعی روزگار حضور داشته باشند. این حضور همواره با نام اسپرانتو گره خورده بود. همچنان که دیدیم اسپرانتودانان آن روزگار برای خود صفاتی از قبیل اسپرانتیست یا محصل اسپرانتو به کار می‌بردند. اما در سال ۱۳۳۵ هجری قمری که حریقی بزرگ در شهر آمل به وقوع پیوست شیدانی به همراه عبدالحسین خان منصور رحمانی، موجول خانم، معصومه خانم، ملوک خانم، و نصرت خانم مصور رحمانی به کمک حریق زدگان شتافتند. و از کمک‌های مالیِ خود آنان را بهره‌مند ساختند (عصر جدید ش ۹۸ ص ۵ مورخ ۲۵ رجب ۱۳۳۵ برابر ۷ مه ۱۹۱۷) شیدانی پس‌از اقامت سید احمد کسروی در تهران به افتخار وی جشنی

> **پس از پایان دوره‌ی نخست تاریخچه اسپرانتو در ایران، از شیدانی کمتر نامی در میان است.**
> **آنچه درباره‌ی او مکتوب گشته است بیشتر از چند پاراگراف کوچک نیست. او در عین نامداری گمنام است.**

بر پا کرد. در آن جشن براساس گزارشِ خود کسروی مستر مور، خبرنگار انگلیسیِ روزنامه‌ی تایمز، نیز حضور داشت.

شیدانی همسر موجول خانم مصور رحمانی از آموزگاران زبان جهانی اسپرانتو بود و دارای دو فرزند به نام‌های فرحبخش و ماری شیدانی است. منزل وی، بر اسلس آگهی مندرج در روزنامه‌ی ناهید (ش ۴۰-۳۶ ص ۸ شنبه ۱۶ جمادی الثانی

۱۳۴۲ =۶ دلو ۱۳۰۲) در خیابان شمیران نمره ۴۴ بوده است. خانه‌ای که بی‌شک امروز پس‌از هشتاد سال چیزی از آن نمانده حتی در خاطره‌ها نیز.

بیشتر این پرسش را طرح کردیم که نخستین گرونـدگان به زبان جهانی اسپرانتو در ایران چگونه اسپرانتو را آموخته‌اند؟ و از کدام زبان؟ دیدیم که اگر آنان به طور مستقیم از بهمن

اصولاً از زندگی شیدانی (اولین آموزگار اسپرانتو در ایران) پیش از گرایش وی به جنبش زبان جهانی هیچ نمی‌دانیم.

شیدانی اسپرانتو را آموختند. اماحال جالب خواهد بود که بدانیم خود شیدانی چگونه و از چه طریق با زبان جهانی اسپرانتو آشنا گشت و آن را آموخت.

شیدانی در ویرایش دوم" لسان عمومی اسپرانتو" به شرح رویگرد خود به اسپرانتو می‌پردازد و در متنی به زبان اسپرانتو داستان را باز می‌گوید. در زمستان سال ۱۹۱۱ میلادی در اولین سفر خارجی خود، شیدانی از تفلیس به سوی جلفا در حرکت بود. در آن هنگام وی تنها- و به‌جز فارسی- زبان‌های ترکی و فرانسوی را نیز می‌دانست. در ایستگاهی برای کاری از قطار پیاده شد. شیدانی پس از مدتی متوجه می‌شود که قطاری شروع به حرکت کرده است. او درنمی‌یابد که قطار از آن وی بوده یانه ولی در پی قطار شروع به دویدن می کند و سرانجام موفق می‌شود به واگون آخر وارد شود. ولی تلاش وی برای وارد شدن به کوپه بی نتیجه می‌ماند. در این لحظه می اندیشد که آیا به‌راستی این همان قطار پیشین است یا نه؟ آیا وی به‌جای رفتن به جلفا دیگر بار به سوی تفلیس نمی‌رود؟ از این فکر به وحشت می‌افتد زیرا تمام بار و حتی بلیط‌های وی در واگون قطار دیگر مانده است! او به در بسته می کوبد و سربازی در را می‌گشاید و با زبان روسی از وی پرسش می‌کند. شیدانی که روسی نمی‌داند به ترکی پاسخ می دهد. سرباز چیزی درک

شیدانی پس‌از اقامت سید احمد کسروی در تهران به افتخار وی جشنی بر پا کرد. در آن جشن براساس گزارشِ خود کسروی مستر مور، خبرنگار انگلیسیِ روزنامه‌ی تایمز، نیز حضور داشت.

نمی کند و درب را دیگر بار بر وی می‌بندد. پس ازمدتی بازرس دیگر می‌آید و شیدانی به وسیله زبان‌های فرانسوی و ترکی نیز نمی‌تواند او را متوجه وضع خود سازد. این بازرس نیز وی را رها کرده می‌رود. شیدانی در لحظات سختی که می‌گذراند مقاله‌ی یوسف اعتصامی درباره‌ی اسپرانتو را به یا می‌آورد، وی تصمیم می‌گیرد که اگر دیگر بار به ایران باز گردد در راه آموزش



تصویر بهمن شیدانی که در کتاب آموزش اسپرانتو در ۲۰ درس تالیف خودش در سال ۱۳۰۶خورشیدی در تهران به چاپ رسیده است

اسپرانتو تلاش نماید. سرانجام پس از گذشت یک ساعت مأمور دیگری می آید وشیدانی با انگشت بر شیشه شماره کوپه خود را می‌نویسد که عدد ۲۴ است مامور می خندد و شیدانی درک می‌کند که قطار رادرست تشخیص داده و قطار به‌سوی جلفا در حرکت است. مامور شیدانی را به کوپه‌اش هدایت می‌کند.

در سفرِ خود، شیدانی در باکو نیز توقف دارد و در آن‌جا به سختی دو کتابِ آموزش اسپرانتو تهیه می‌کند. ولی متاسفانه توضیح نمی‌دهد که آن دو کتاب به چه زبانی است و از کدام مولفان. سپس وی به خود آموزی می‌پردازد. در سال ۱۹۱۳ وی نخستین جزوه‌یِ آموزشیِ اسپرانتو به فارسی را در هزار نسخه و سال بعد در سه‌هزار نسخه منتشر می‌کند و به رایگان در سراسر ایران پخش می‌کند.

پس از پایان دوره‌ی نخست تاریخچه اسپرانتو در ایران از شیدانی کمتر نامی در میان است. می‌دانیم که وی خود آموز دیگری در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در تهران منتشر کرد. در مطبوعات عصر رضاخان نیز پراکنده مطالبی درباره اسپرانتو درج می‌شد. اما آنچه مربوط به شیدانی است. آگهی انتشار "کتاب لسان عمومی اسپرانتو" تالیف وی است. از آگهی‌ها چنین برمی‌آید که وی به اداره کردنِ کتاب فروشیِ فرهنگ مشغول بوده است.

به‌راستی سرنوشت برای وی چه رقم زده است؟ در کجا خفته است؟

* * *

دنیای اینترنت

تنظیم: حمیدرضا کبیری

Unicode چیست؟

Unicode به زبان ساده، استانداردی برای نمایش حروف زبان‌های غیر لاتین (و البته لاتین) است در روش قدیمی(Ascii) برای نمایش کاراکترها از ۸ بیت استفاده می‌شد که باعث محدودیت در تعداد کاراکترها به میزان ۲۵۶ کاراکتر می‌شد. ولی در Unicode برای نمایش کاراکترها از ۱۶ بیت استفاده شده است که این کار محدودیت را به عدد ۶۵۵۳۶ کاراکتر می رساند.

برای اطلاعات بیشتر در مورد Unicode به آدرس زیر مراجعه کنید
http://www.unicode.org/standard/translations/esperanto.html

mIRC

چند وقت پیش نرم‌افزار mIRC رو به صورت اتفاقی نصب کردم. در چت mIRC اسپرانتیست‌های زیادی حضور دارند. برای دریافت این نرم‌افزار و یادگیری آن به آدرس زیر مراجعه کنید.

http://www.mirc.co.uk/translations/esperanto.html
http://www.mirc.co.uk/translations/persian.html



فیلم دیدن

برای دیدن فیلم می‌توانید سری به آدرس زیر بزنید ولی انتظار کیفت عالی نداشته باشید!

حتما باید یک برنامه اتصالی مانند RealPlayer را از قبل نصب کرده باشید.

http://axel584.free.fr/esperanto/jeunes/

تنیس

علاقه مندان به تنیس می‌توانند سری به آدرس زیر بزنند و لذت ببرند!

http://abonasoft.netfirms.com/tennisEo.html

ترجمه

برای ترجمه از English و Dutch و French و Spanish و German و Italian و Portuguese و Norwegian به Esperanto و برعکس از سایت

http://dictionaries.travlang.com
http://dictionaries.travlang.com/esperanto

کمک بگیرید.

GÖTEBORG

تعدادی عکس از هشتاد و هشتمین کنگره‌ی جهانی اسپرانتو که درشهر GÖTEBORG سوئد برگزار شد در این نشانی قابل مشاهده و برداشتن است:

http://ukfotoj.free.fr/ukgokongresej.htm

انجمن برونو گرونینگ

شفا از طریق روحی تحت آموزش‌های برونو گرونینگ به اسپرانتو
http://www.bruno-groening.org/esperanto/
و فارسی
http://www.bruno-groening.org/persian/

باز هم موسیقی

این سایت به ۳ زبان اسپرانتو، انگلیسی و فرانسه فعالیت می‌کند.
http://www.vinilkosmo.com/

رادیو اینترنتی

این سایت لیستی از رادیوهای اینترنتی را در خود جمع کرده است. برای گوش کردن به این رادیوها باید برنامه RealPlayer و یا MediaPlayer را قبلاً نصب کرده باشید.

لیست رادیوها

http://www.wrn.org/listeners/stations/index.php?CurrentLetter=1/

رادیو اسپرانتو

http://www.wrn.org/listeners/stations/station.php?StationID=16

خبر

خبر جدید این‌که آخرین نسخه Netscape از اسپرانتو پشتیبانی می‌کند.

ایران؟ شوخی می‌کنی!

مارتین مارکاریان

ترجمه: سیمین عمرانی

بله، با این عبارت و یا عباراتی شبیه به این، آدم‌هایی که از طرح سفر من خبردار شدند: ایران؟ شوخی می‌کنی! واکنش نشان دادند. بازدید از کشوری که بسیاری از هم‌وطنانم در آلمان، آن را فقط از طریق اخبار می‌شناسند (به قول معروف، خبرهای خوب فقط اخبار بد هستند). گمان می‌کنم که بسیاری از آنان حتی جای ایران را روی نقشه جغرافیایی هم نمی‌دانند.

فکر این سفر از مدت‌ها قبل در ذهن من جایی را اشغال کرده بود و هر روز بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد تا چهار سال قبل که آن را به انجام رسانیدم. و امروزه غالباً به آن دو هفته‌ای فکر می‌کنم که در این کشور گذراندم، کشوری که با تصویرش

به یادماندنی ترین تجربه‌ی این سفر برای من میهمان نوازی باورنکردنی ایرانی‌هاست. قبل از ایران حدوداً از پنجاه کشور دیگر دنیا بازدید کردم، ولی بدون هیچ اغراقی توانستم ملاحظه کنم که چنان خوشامدگویی را من هیچ گاه قبلاً احساس نکرده بودم.

کاملاً فرق دارد. دو هفته‌ای فراموش نشدنی!!

نمی‌خواهم از دیدنی‌های این سرزمین (که آن را خوانندگان ایرانی این مقاله خیلی بهتر از من می‌شناسند) تعریف کنم، ولی چند مورد از تجارب شخصی‌ام را با اشخاص، در مقایسه با آن چه که آلمانی‌ها درباره‌ی این قسمت از دنیا می‌دانند به خاطر می‌آورم.

خب، در ابتدا من – با شرمساری و احترام – باید بگویم که آگاهی عموم ایرانی‌ها درباره‌ی کشور من خیلی بیش‌تر از آگاهی آلمانی‌ها درباره‌ی ایران است. با سؤال از چند آلمانی که درباره‌ی ایران چیزهایی می‌دانستند چنین پاسخ‌هایی را دریافت کردم:

- ایران کشوری عربی است!
- ایران برای مسافران کشوری خطرناک است
- آدم‌ها آن جا مسلمانان بنیادگرایی هستند
- حکومت به تروریسم متکی است
- پایتخت آن تهران است
- ایران کشوری در حال توسعه است
- زنان در ایران تحت فشار هستند
- ۲۰ سال قبل در آن جا انقلاب شد
- آن آلان در آنجا جنگ نیست؟

فقط چند تا از دوستانم اطلاعات بهتری راجع به این کشور داشتند. با این وصف هیچ کس نمی‌دانست مثلاً حافظ چه کسی بوده، رییس حکومت فعلی کیست، و یا وسعت این کشور چقدر است و ... .

بیش‌ترین افرادی که در خیابان‌های ایران، موفق شدم با آن‌ها ارتباط برقرار کنم، درباره‌ی آلمان مرا اطلاعات باران کردند. و معمولا با احترام فراوانی نسبت به آلمان صحبت می‌کردند. با قدری تعجب این امر را دریافتم که برخی از افراد هیتلر و سیاست او را تحسین نیز می‌کنند. حتی به نظر می‌رسید که بسیاری در این مورد متقاعد شده‌اند که یک پیوند و گره تاریخی اجدادی ویژه‌ای بین آلمانی‌ها و مردم ایران برقرار است! که از لحاظ تاریخی قطعاً اشتباه است.

من معتقدم که این جعل تاریخی به دلیل تصور کلی ناسیونالیستی درباره ریشه‌ی "آریایی" مردم آلمان است که تبلیغات در طول جنگ دوم جهانی آن را در ایران پررنگ‌تر کرد چون هیتلر می‌خواست در این قسمت از دنیا نفوذ و اعتبار داشته باشد (ایستگاه راه آهن تهران را در نظر آورید).

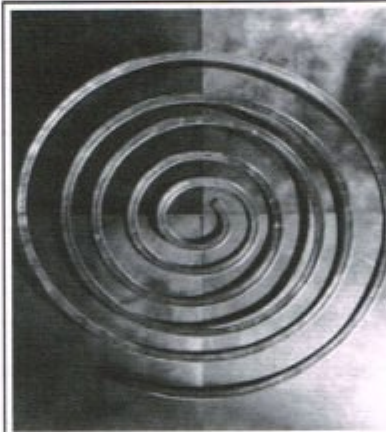
من خیلی خوشحال بودم که تقریباً همه‌ی ایرانی‌ها حداقل نام شاعر آلمانی گوته را شنیده‌اند و خیلی‌ها آثاری از او را خوانده‌اند (درست برخلاف آلمانی‌ها).



به یاد ماندنی‌ترین تجربه‌ی این سفر برای من میهمان نوازی باورنکردنی ایرانی‌هاست. قبل از ایران پنجاه کشور دیگر دنیا را بازدید کردم، ولی بدون هیچ اغراقی می‌توانم بگویم که چنان خوشامدگویی را هیچ گاه قبلاً احساس نکرده‌ام. این موضوع قطعاً در مورد میزبان اسپرانتیست من حمزه شفیعی (پوزش می‌خواهم که نمی‌توانم از ذکر نام ایشان صرف نظر کنم) که در تهران نزد وی و خانواده‌اش میهمان بودم و خود را از اعضای خانواده‌ی ایشان احساس کردم، معتبر است. در طول سفرم از من – یک غریبه – به دفعات بسیار زیاد به منازل شخصی افراد دعوت به عمل آمد که به خاطر فقدان وقت شانس نداشتم بپذیرم. شاید تصور شود که این مهمان نوازی به خاطر کم بودن توریست باشد ولی من بر این باورم که قسمت اعظم این میهمان نوازی یک امر مرسوم در ایران است.

من متوجه شدم که نقش دین و اعتبار دولت در ایران خیلی از آن چیزی که در خارج استنباط و احساس می شود، متفاوت است . هم چنین ارتباطات خانوادگی ایرانی ها بر من پرتو دیگری افکند. به خصوص احساس مشارکت در چهارچوب خانواده‌های بزرگ، اخلاق و رفتار آدم‌ها و عشق آنان نسبت به بچه‌ها بر من تأثیر گذاشت. اکنون خیلی بهتر از قبل احساس خانه وخانواده دوستیِ دوستان ایرانیم را در آلمان، برای وطن‌شان که در شرایطی کاملاً ناهم‌گون و متفاوت قرارگرفته‌اند را، درک می‌کنم.

در ضمن من اکنون پدر شده ام و این موضوع میل مسافرت‌های مرا محدود کرده است، ولی مطمئن هستم که دوباره از این کشورِ سرشار از زیبایی و فرهنگ با اقوام گوناگون بازدید خواهم کرد. من و خانواده ام به ایرانیان اسپرانتیست همیشه خوش آمد خواهیم گفت و من حتماً سعی می‌کنم که به نوعی میهمان نوازی‌ای را که در کشورشان تجربه کردم جبران کنم.



اطلاعیه

به آگاهی می‌رساند:

مؤسسه‌ی سبزاندیشان در نظر دارد شاخه‌ی هنری خود را فعال نماید. به همین منظور، همه‌ی اعضای علاقه‌مند به فعالیت در رشته های هنری به همکاری دعوت می‌شوند.

مسئول شاخه‌ی هنری آقای رامین پهلوانی بعد از ظهر روزهای سه‌شنبه هر هفته در دفتر مؤسسه پاسخگوی علاقه‌مندان می‌باشد.

تلفن: ۸۹۲۲۳۶۶ و ۷۴۳۷۱۳۸

کمک‌های مردمی،

اساسِ پیشرفت اسپرانتو

پیدایش زبان اسپرانتو با اهدا همراه بوده‌است — اهدای خود این زبان به کل بشریت توسط آفریننده ی آن، دکتر زامنهوف (۱۹۱۷-۱۸۵۹). وی در شرایطی دست به این بخشش سخاوت‌مندانه و عظیم زد، و از اختصاص هرگونه نفع مادی این زبان برای خود گذشت، که خود آن‌چنان در فقر به‌سر می‌برد که توان مالی مسافرت به کشوری دیگر را — برای شرکت در همایش بین‌المللی که برای بزرگ‌داشت زبان فراساخته‌ی او برگزار می‌شد — نداشت. برای درک بهتر ابعاد انسانی این از خودگذشتگی زامنهوف، می توان این سخاوت‌مندی او را — که در قرن نوزدهم و در کشور لهستان انجام داد - با مسئله‌ای که برای زبانِ فراساخته‌ی لُگ لان (Loglan) اتفاق افتاد، مقایسه کرد: لگ‌لان با وجود این‌که در دهه‌ی ۱۹۵۰ و در کشور ایالات متحده‌ی آمریکا ابداع و ارائه شد، در دهه ۱۹۸۰ به دلایل مربوط به حق تالیف و ... دچار انشعاب گشت و باعث پیدایش زبان لژبان (Lojban) در کنار لُگ‌لان شد. زبان لُژبان در واقع تفاوت ساختاری مهمی با لُگ‌لان ندارد و فقط به‌خاطر رفع مشکلات حقوقی، ریشه ی واژگان آن نسبت به کلمات لگ‌لان به‌گونه‌ای متفاوت انتخاب شده‌است!

زامنهوف در همان سال های آغازین ارائه ی زبان اسپرانتو، با روحی بزرگ و دست و دل بازی فراوان، با اهمیت‌ترین ثمره‌ی عمر خود را، به جامعه‌ی بشری بخشید. جامعه‌ای که از نظر زامنهوف مستحق بهره‌مندی از زبانی مشترک و آسان بود تا به یاری آن، دیوارهای بین مردمان شکسته شده و پس از قرن‌ها عدم‌تفاهم و خصومت‌های ناشی از آن، بتوانند با یک‌دیگر به‌گونه‌ای مستقیم، برابر و دوستانه صحبت کنند. اسپرانتو که در واقع حاصل بهترین سال های جوانی زامنهوف بود، به بشریتی اهدا گشت که تشنه تفاهم متقابل و صلح بود. اما، کوشش‌ها و بخشش‌های زامنهوف در رابطه‌ی با زبان اسپرانتو به‌هیچ‌وجه در این‌جا به پایان نرسید. چراکه زامنهوف در تمامی طول حیات خود، هم‌چنان بخش بسیار بزرگی از اوقات و انرژی خود را صرف پیش‌برد اسپرانتو و غنی‌تر ساختن ادبیات این زبان فراساخته کرد.

در پی این‌گونه فداکاری‌های زامنهوف، افراد برجسته‌ی فراوانی از کشورهای گوناگون جهان، دست یاری به سوی زامنهوف و ابداع انسان دوستانه‌ی او، اسپرانتو، دراز کردند و بخش بسیار بزرگی از زندگی خود را صرف تألیف و ترجمه به این زبان جدید کردند. بزرگانی چون آنتونی گرابوفسکی (Antoni Grabowski)، یولیُ باگی (Julio Baghy)، گاستون وارینگ‌هی‌ین (Gaston Waringhien)، ویلیام اُلد (William Auld) و صدها نویسنده و شاعر دیگر، خالق آثاری جاودان در دنیای اسپرانتو گردیدند که به غنی ساختن هرچه بیشتر این زبان، کمک شایانی کرد. و این در حالی بود که دوست‌داران بی‌شماردیگری، با کمک‌های مادی و معنوی خود بارها و بارها سبب نجات دادن و ارتقا بخشیدن به زبان و نهضت توسعه‌ی اسپرانتو در جهان شدند، مانند ترومپتر (Trompeter) که با کمک به موقع و فراوان خود توانست مهم ترین مجله ی اسپرانتو، La Esperantisto، را که در آن‌زمان نقشی حیاتی برای پیش برد زبان اسپرانتو داشت، برای زامنهوف و اسپرانتودانان تشنه‌ی مطالب این مجله حفظ کند.

پیدایش زبان اسپرانتو با اهدا همراه بوده است — اهدای خود این زبان به کل بشریت توسط آفریننده‌ی آن، دکتر زامنهوف (۱۹۱۷-۱۸۵۹). وی در شرایطی دست به این بخشش سخاوت‌مندانه و عظیم زد، و از اختصاص هرگونه نفع مادی از این زبان برای خود گذشت، که خود آن‌چنان در فقر به‌سر می‌برد که توان مالی مسافرت به کشوری دیگر را - برای شرکت در همایش‌های بین‌المللی که برای بزرگ داشت زبان فراساخته‌ی او برگزار می‌شد - نداشت.

البته، نشو و نمای بعدی این زبان نیز، حتی تا به امروز، عمدتاً بر پایه‌ی اهدا و از خودگذشتگی‌های انسان‌های گوناگون در سراسر جهان قرار داشته است. در سال‌های اخیر، به‌عنوان نمونه، ویلیام اُلد (William Auld) که به پاس تالیفات باارزش خود به زبان اسپرانتو در سال‌های ۱۹۹۹ و۲۰۰۰ نامزد جایزه‌ی ادبی نوبل شد، کتاب‌خانه‌ی با ارزش و منحصربه‌فرد خود را در سال ۲۰۰۱ به کتابخانه‌ی ملی اسکاتلند اهدا کرد. وی که در سال آینده هشتادمین سالگرد تولد خود را جشن خواهد گرفت، و خالق بالغ بر پنجاه اثر باارزش به زبان اسپرانتو است، در طول عمر خود مجموعه‌ای بسیار نفیس از کتاب‌های اسپرانتو زبان را

۲

در کتابخانه‌ی منزل خود گردآوری کرده بود و در واقع شاید این کتابخانه، آخرین دارایی اسپرانتویی او بود که می‌توانست آن را به دنیا هدیه کند. آقای یان مک‌گاون (Ian McGowan)، کتاب‌دار کتاب‌خانه‌ی ملی اسکاتلند، در مراسمی که به همین مناسبت برپا شده بود گفت:

"این مجموعه حقیقتاً از اهمیتی بین‌المللی برخوردار است و منبعی غنی برای اسپرانتودانان زمان حال و آینده به شمار می‌آید ... باعث افتخار ماست که کتاب‌خانه‌ی ملی اسکاتلند برای نگاه‌داری این مجموعه‌ی بی‌همتا انتخاب شده‌است.... در حقیقت، این مراسم فرصت خوبی نیز برای ابراز قدردانی از کوشش‌های فراوانی است که آقای الد برای زبان اسپرانتو و اسپرانتودانان جهان انجام داده است."

همان‌گونه که می‌دانیم، در حال حاضر اکثریت کشورهای جهان دارای یک یا چندین سازمان یا انجمن اسپرانتو می‌باشند در بسیاری از این کشورها بنای این مراکز اسپرانتو توسط خود اسپرانتودانان و یا دوست‌داران این زبان، به نهضت اسپرانتوی کشور مربوطه اهدا شده است. گاه نیز کل یک ساختمان عظیم توسط یک شخص واحد برای امر پیشبرد زبان اسپرانتو تخصیص داده شده است.

هم‌چنین، در اکثریت قریب به‌اتفاق موارد، در هرجای دنیا که قصد ایجاد کتابخانه‌ای برای اسپرانتو وجود دارد، از طریق اعلام این مطلب در روزنامه‌ها، مجلات و سایت‌های اینترنتی، اسپرانتودانان و مراکز گوناگون اسپرانتو از سراسر دنیا شروع به ارسال کتاب‌های اهدایی خود می‌نمایند و به این ترتیب به یاری کمک‌های مردمی و طی مدتی نسبتاً کوتاه مجموعه‌ای نفیس از کتاب‌های منتشر شده به زبان اسپرانتو در کشورهای مختلف جهان، باعث غنی ساختن کتاب خانه ی مورد نظر می‌گردد.

از آن‌جا که مردم همیشه حافظ و اشاعه دهنده‌ی زبان اسپرانتو بوده‌اند، و از آن‌جا که در حال حاضر قدرت مردم – در پی بسط و توسعه‌ی دموکراسی، مشارکت مردمی و جامعه‌ی اطلاعاتی – در سراسر جهان در حال ازدیاد است، امیدهای تازه‌ای برای هرچه زودتر جهانی‌شدن اسپرانتو به وجود آمده‌است.

ازآن‌جا که زبان اسپرانتو در طول مدت حیات خویش تقریباً هیچ گاه از حمایت های دولتی برخوردار نبوده و تمامی پیشرفت‌های آن مدیون کمک‌های مردم عادی سراسر جهان بوده است، و به سبب این که با نضج گرفتن و نیرومندترشدن دموکراسی، جامعه‌ی مدنی و مشارکت‌های مردمی و در نتیجه، افزایش فراوان قوه‌ی تصمیم‌گیری و اجرایی مردم، و هم‌چنین به‌دلیل توسعه‌ی هرچه‌بیشتر اینترنت و جامعه‌ی اطلاعاتی، در حال حاضر سرعت انتشار زبان اسپرانتو در سراسر جهان شتاب بسیار بیشتری پیدا کرده است و امیدهای بسیار بزرگ‌تری برای جهان‌گیرشدن سریع‌تر آن به‌وجود آمده است. به‌عنوان نمونه، تعداد صفحات اسپرانتو زبان در شبکه‌ی جهانی اینترنت در طول دو سال اخیر، بیش از سه‌برابر شده است (در اواخر سال ۲۰۰۱ میلادی تعداد این صفحات حدود ۱۲۵۰۰۰ بوده است، در حالی که در دسامبر سال ۲۰۰۳، این رقم به حدود ۳۸۱۰۰۰ رسید. (در مورد چگونگی شمارش صفحات اسپرانتو زبان موجود در در اینترنت، می توانید به مقاله ی "*اسپرانتو در کامپیوتر و اینترنت*" مندرج در شماره ی ۵ فصل نامه‌ی پیام سبزاندیشان، سال دوم، پاییز ۱۳۸۲، ص. ۲۱-۱۷ مراجعه کنید).

از اوان پیدایش زبان اسپرانتو، همیشه این بحث در بین اشاعه دهندگان این زبان وجود داشته است که استراتژی صحیح تر و کاراتر برای جهانی ساختن اسپرانتو کدام است: آیا می‌بایست از بالا به پایین عمل کرد، یعنی ابتدا حکومت‌ها و دولت‌ها را مطلع و متقاعد ساخت تا ایشان با یک قانون، دستور یا بخش‌نامه، مردم را به فراگیری اسپرانتو دعوت کنند یا وادار سازند، یا برعکس باید از پایین به بالا اقدام کرد و در ابتدا از مردم شروع نمود و به ایشان آگاهی‌ها و اطلاعات لازم را در مورد مشکلات زبان و گزینه ی اسپرانتو به عنوان پاسخی صحیح، سریع، آسان و ارزان ارائه کرد تا پس از استقبال و قبول ایشان، دولت ها نیز مجبور به رسمیت بخشیدن به اسپرانتو گردند.

در کشور ما نیز، که کمک به ایجاد مراکز علمی- فرهنگی سابقه‌ای بسیار طولانی دارد، در صورت اطلاع‌رسانی خوب و مناسب به مردم نیکوکار و فرهنگ‌دوست، امید بسیار زیادی برای اهدای کمک‌های عظیم مردمی برای راه‌اندازی مراکز گوناگون اسپرانتو – مانند کلاس‌های آموزشی، کتاب‌خانه‌ها و نهادهای مطالعاتی و پژوهشی – در سراسر کشور وجود دارد.

استراتژی نخست هرچند هنوز پیروزی نهایی را برای اسپرانتو به‌ارمغان نیاورده است ولی در مواردی اثرات مثبتی در جهت پیش‌برد این زبان داشته است. حمایت های دولتی در کشورهای چین، لیتوانی و سان‌مارینو و قطع‌نامه‌های یونسکو با توصیه‌ی وارد ساختن زبان اسپرانتو در مدارس و مراکز آموزش عالی کشورهای عضو آن، بخشی از این گونه موفقیت‌هاست. اما، باید این حقیقت و واقعیت را در نظر داشت که راز بقا و پیش‌رفت زبان اسپرانتو در درجه‌ی اول، کمک‌های مستقیم و غیر مستقیم مردم عادی دراقصا نقاط گیتی بوده‌است. از وقت و فرصتی که یک دانش‌آموز برای فراگیری این زبان اختصاص می‌دهد و کلاسی که یک اسپرانتودان برای دوستان، هم‌کاران یا هم‌شهری‌های خود بر پا می‌سازد و نویسنده‌ای که نگارش به زبان اسپرانتو را مرجح بر نوشتن به‌زبان‌های دیگر و حتی زبان مادری خود می‌یابد ... تا ساختمانی عظیم و با ارزش که یک نفر یا گروهی از اسپرانتودانان یا اسپرانتودوستان وقف اسپرانتو می‌نمایند! همه و همه‌ی این‌گونه کمک‌های مردمی بوده‌است که زبان اسپرانتو را تا به امروز به این خوبی حفظ نموده و باعث پیش‌برد روزافزون آن شده است تا جایی که هم اکنون در تمامی دنیا، کشور یا حتی شهر مهمی را نمی توان یافت که فاقد اسپرانتودان باشد.

قله‌ی دُرفک

تهیه کننده : رستم محمدی
رییس هیات کوه‌نوردی شهرستان رودبار

دره‌ی عمیقِ سفید که اطرافش صخره‌های زیبا و شکوفه‌های سفید زیتون قرار دارد و هنگام پاییز میوه‌ی مقدسِ زیتون با تمام زیبایی‌اش نظرِ هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کند، بی‌شک یکی از نقاط دیدنی و جذاب استان گیلان است که دارای آثار تاریخی و باستانی از جمله "جام مارلیک" می‌باشد. این دره با نقاط خوش آب و هوا و منطقه‌ای کوهستانی و جنگل انبوه دارای گونه‌های مختلف درختان راش و ... می‌باشد.

هنگامی که از شهر رودبار می‌گذریم قبل از روستای "لویه" و آثار تاریخی درون سفید رود، در سمت راست جاده‌ی آسفالت قله‌ای نمایان است، که قدیمی‌ها آن‌را "دال فک" یعنی آشیانه عقاب نامیده‌اند. این واژه بی‌سبب نیست زیرا "دُرفک" دارای کاسه‌ای با وسعت بیش از سه کیلومتر مربع است و در میان کاسه، غاری یخی وجود دارد که عقابان تیزرو در آن آشیان گزیده‌اند و با سرعت از غار بیرون می‌آیند. در طول سال کوه‌نوردان بسیاری از سراسر ایران برای فتح قله به این منطقه می‌آیند و به وقت اجتماع کوه‌نوردان در دهانه‌ی غار صدای شیون و اعتراض آن‌ها به گوش می‌رسد.

ارتفاع قله ۲۷۰۵ متر است که دارای سه نقطه معروف است: دیواره شمالی، شمال غربی و جنوب غربی و هر یک با اختلاف اندکی از هم قابل مشاهده‌اند. طول جغرافیایی قله ۲۴ ۴۹ عرض جغرافیایی "۳۰ ۴۸ ۳۸ است.

دامنه‌های جنوبی و شمال غرب آن از درختان جنگلی و چشمه پوشیده شده است. کمی پایین‌تر، غار زیبای نورچشمه و چشمه‌ی سفید آب دیده می‌شود که آب آن تقریبا رودخانه‌ای را تشکیل داده است که در پایین دست آن چند کارگاه پرورش ماهی بنا شده است. محل اطراق در کاسه "دُرفک"، جوار کلبه‌های سنگی و منطقه "اربوناب"، "لارنه" می باشد که بی‌شک زیباترین منطقه کوهستانی و جنگلی است که در نوع خود در ایران کم‌تر دیده شده است.

قله "دُرفک" دهانه‌ای آتشفشانی دارد که اکنون به غار یخی معروف است. بیش از چند حفره عمیق غار در کاسه‌ی "دُرفک" وجود دارد که برای عبور از آن‌ها به تجهیزات فنی غارنوردی نیاز است.

دیواره شرقی، شمال و شمال غرب آن بسیار جالب است و صعود از آن‌ها دشوار می‌باشد. منطقه‌ی شقایق با گلبرگ‌های بسیار پهن قرمز ارغوانی در ضلع شمالی دیواره بسیار زیبا و دیدنی است.

در بلندترین نقطه‌ی "دُرفک" می‌توان قله‌های "سماموس"، "خشچال"، "پشته کوه" و "آسمان‌سرا" را به خوبی مشاهده کرد.

چندین مسیر صعود برای رسیدن به قله وجود دارد:

۱- رستم آباد، روستای شیرکوه، لارنه، چورکبین/ لبی کنار، جیرونی، پنش(۷ ساعت)

۲- روستای راجعون، چورکبین، جیرونی(۵ ساعت)

۳- دفراز، دلادار، پیتردل، برزخانی (۵.۵ ساعت)

۴- دیو رش، پلنگ کول، لبی کنار، دیواره شمال غربی، چشمه پنش (۶.۵ ساعت)

۵- سی دشت، دشتابان/ دژدامان (۴ ساعت)

۶- سی دشت، معدن سنگ، سیاه دشت بن، سینه رو دره، اربوآغل، اربوناب، کبک خوانی(۶ ساعت)

۷- سیین عمارلو، سیاه دشت بن(۶ ساعت)

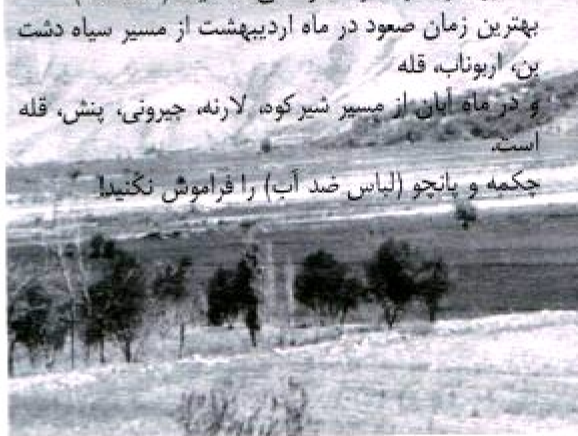
۸- شهیدان، اربوناب (۵ ساعت)

۹- رودسرا، کرد سرا، کفر خانی، اشتنیف (۶ ساعت)

بهترین زمان صعود در ماه اردیبهشت از مسیر سیاه دشت بن، اربوناب، قله

و در ماه آبان از مسیر شیرکوه، لارنه، جیرونی، پنش، قله است.

چکمه و پانچو (لباس ضد آب) را فراموش نکنید!



واقعیت‌های زیست محیطی

محیط زیست و مسائل مربوط به آن، چنان با زندگی ما در آمیخته است که ما را یارای نیندیشیدن بدان‌ها ممکن نیست. در این صفحه مطالبی از واقعیت‌های زیست محیطی ارائه می‌شود که توجه تک تک ما را می‌طلبد و این‌که حداقل تلنگری باشد بر ذهن ما و نگاه ما به اطرافمان و این‌که به سهم خود در جهت بهبود اوضاع بکوشیم. چنین بادا

زباله

☑ مطابق آمارهای منتشره توسط سازمان ملل فقط در حدود ۲۵ الی ۵۵ درصد زباله‌های تولید شده در شهرها توسط نهادهای مخصوص جمع‌آوری می‌شود.

☑ تخمین زده می‌شود که سالانه بیشتر از پنج میلیون نفر در سراسر دنیا به علت بیماری‌های ناشی از نبود سیستم مکانیزه جمع‌آوری زباله می‌میرند.

☑ حداقل ۶۰ کشور در گزارش‌های خود به سازمان ملل، اعلام کرده‌اند که استقرار سیستم مکانیزه جمع‌آوری زباله از مهم‌ترین دغدغه‌های زیست محیطی آنان است.

☑ بیش از نیمی از زباله‌های شهری در دنیا، توسط کشورهای توسعه یافته تولید می‌شود. سرانه‌ی تولید زباله توسط هر آمریکایی در سال حدود ۰/۷۵ تن می‌باشد.

☑ کشورهای صنعتی مسئول تولید ۹۰ درصد زباله‌های سمی و خطرناک جهان که سالانه در حدود ۳۷۵ میلیون تن است می‌باشند. این زباله‌ها بیشتر از صنایع پتروشیمی حاصل می‌شود.

☑ زباله‌های اتمی تولید شده توسط نیروگاه‌های فعال و در حالِ ساختِ جهان سالانه بیشتر از ۴۵۰۰۰۰ تن است.

اتمسفر یا جو

☑ مقدار دی اکسید کربن در اتمسفر در حالِ افزایش و کره‌ی زمین درحالِ گرم شدن است. دی اکسید کربن به‌عنوان یک گاز گل‌خانه‌ایِ مهم، مسئوول ۶۰ درصدِ گرمایشِ کره‌ی زمین می‌باشد.

☑ گرمایش زمین سبب تغییر در میزان و زمان بارندگی‌ها و افزایش سطح آب دریاها می‌شود.

☑ شش کشور که دوتای آن‌ها از کشورهای در حال توسعه می‌باشند مسئوول ۵۵/۸ درصد نشر دی اکسید کربن هستند که ایالات متحد بزرگ‌ترین سهم را داراست.

☑ لایه ازن با جلوگیری از تابشِ اشعه‌هایِ خطرناک، شرایط زندگی را روی کره‌ی زمین فراهم می‌کند اما این لایه به علت فعالیت‌های غیر زیست محیطیِ انسان در حال از بین رفتن می‌باشد.

☑ آلودگی هوا مرزهای سیاسی را لحاظ نمی‌کند و بر اکوسیستم‌های دورتر از محل تولیدش هم تحت تاثیر قرار می‌دهد. بیشتر از ۶۰۰ میلیون نفر در شهرهایی زندگی می‌کنند که مقدار دی اکسید سولفور در آن‌ها بیش از استاندارد سازمان بهداشت جهانی است.

☑ آلودگی منتشر شده توسط صنایع در جو به صورت باران‌های اسیدی روی کره‌ی زمین خواهد بارید. اروپا ۲۲ درصد و انگلستان ۵۷ درصد جنگل هایشان را به علت باران های اسیدی از دست داده اند. با توجه به گسترشِ ناپایدار صنعتی شدن در جهان حادثه‌های مشابه به وقوع خواهند پیوست.

تنوع زیستی

☑ اگر چه ارائه آمار دقیق برای نشان دادن نابودی حیات روی کره‌ی زمین غیر ممکن است ولیکن دانشمندان تخمین می‌زنند که بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ گونه در هر ۲۴ ساعت منقرض می‌شوند.

☑ همیشه در تاریخ کره‌ی زمین دوره‌های انقراض وجود داشته‌اند اما دوره‌ی معاصر مهم‌ترین و وسیع‌ترین دوره‌ای است که کره‌زمین در ۶۵ میلیون سال گذشته تجربه کرده است، یعنی بزرگ‌ترین دوره ی انقراض از زمان انقراض دایناسورها تاکنون ۷۵ درصد گونه‌های بومی جزایر قناری در حال انقراض می‌باشند.

☑ اگر ما به روند غیر پایدار نحوه مصرف خود ادامه دهیم، یک پنجم کل گونه ها در دو دهه ی آینده منقرض خواهند شد. این انقراض وسیع به علت روش های ناپایدارِ تولید و مصرف انسان‌ها می‌باشد.

☑ درمان بیشتر از ۶۰ درصدِ جمعیتِ جهان مستقیماً به گیاهان وابسته است.

☑ در حدود ۱۲ درصد گونه‌های پستانداران و ۱۱ درصد گونه‌های پرندگان در معرض انقراض تشخیص داده شده‌اند. یکی از دلایل اصلی انقراض، از دست دادنِ سکونت‌گاه یا اکوسیستم طبیعی است.

☑ نزدیک به ۱۰۰میلیون گونه بر روی کره‌ی زمین زندگی می‌کنند که فقط ۱٫۷ میلیون آن‌ها شناسایی شده‌اند که انسان فقط یک گونه از آن‌ها است.

☑ آنچه تاکنون گفته شد فقط بخشِ کوچکی از تخریب تنوع زیستی است زیرا که هر جانوری خود محل زیست گونه‌های انگلی بسیاری است.

منبع : برنامه محیط زیست سازمان ملل www.unep.org

این مطالب از maillingnews@greenfront.org دریافت شده است. علاقه‌مندان به مباحث زیست محیطی می‌توانند با جبهه سبز ایران به نشانی info@greenfront.org مکاتبه نمایند. جبهه سبز ایران از سازمان های غیر دولتی کشورمان است که با اتکا به نیروی اعضای خود و هواداران محیط زیست برنامه های ارزش مندی را در جهت ترویج فرهنگ زیست محیطی و پاسداری از محیط زیست در سراسر کشور به اجرا در می‌آورد.

در جهان اسپرانتو "انجمن سبزهای اسپرانتودان" Asocio de Verduloj Esperantistaj –AVE نیز با گستره‌ی اعضای خود در بیش از ۶۰ کشور جهان به موضوعات و مباحث مربوط به محیط زیست می پردازد. اطلاعات بیشتر در این زمینه را می‌توان در نشانی اینترنتی زیر پیدا نمود:

http://www.comlink.apc.org/ave

Pajam-e Sabzandisân

IRANA ESPERANTISTO

N-ro: 6 Jaro: 2 Vintro 2004 Kultura sezon-revuo en la persa kaj Esperanto

- **Forug ; Irana poet-artistino**
- **Bam-citadelo disfalis...**
- **Abu-Said Abol-Ĥejr; Granda Irana Mistikisto**

Pajam-e Sabzandiŝan (Mesaĝo de Verdpensulo)

ISSN 1728-6174

IRANA ESPERANTISTO estas kultura kaj sendependa sezon-revuo internacia kiu presiĝas en Irano E-e kaj perse. En E-mondo ĝi aperas sub la nomo:

IRANA ESPERANTISTO

Respondeca direktorino :
Fariba N. Maĝd
Ĉefredaktoro :
M. Reza Torabi



Kovrilo:
Pri Forug Farroĥ-zad

•

Persa kovrilo:
Temas pri la artikolo E-o kaj kinarto

•

Grafikaĵo: *Babak Torabi*
Eldonaj aferoj: *Reza Haĝihasanlu*
Eksterlanda abono: *Hamzeh Ŝafii*

•

Adresoj:
P.O.Kesto 17765-184,
Tehran, Iran
(0098 21) 7437138
(0098 21) 7463812
TTT-ejo : www.sabzandishan.com
Retpoŝto: info@sabzandishan.com

•

Bonvenas eseoj, artikoloj, raportoj kaj kontribuaĵoj kondiĉe ke ili ne estu publikigitaj antaŭe. Bonvenas kultur-temaj kontribuaĵoj ĉu en Esperanto ĉu en la persa.

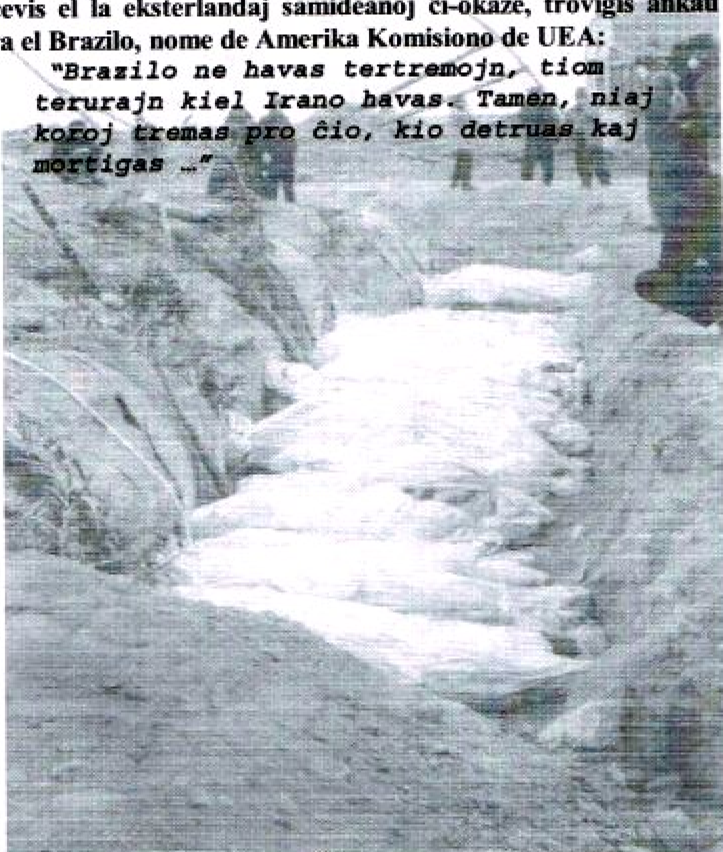
Enhavo:

Persa parto :

La Tertremo kaj Kortremoj

Bam-tertremo (26an de decembro 2003), nur ne ĉesigis la korpulsadon al dekmiloj da karaj vivoj, sed ankaŭ plipulsigis milionojn da alies koroj pro la suferintoj. Inter tre kortuŝaj kondolenc-masaĝoj, kiujn irananoj ricevis el la eksterlandaj samideanoj ĉi-okaze, troviĝis ankaŭ la jena, sendita de s-ano Luko Jasumura el Brazilo, nome de Amerika Komisiono de UEA:

"Brazilo ne havas tertremojn, tiom terurajn kiel Irano havas. Tamen, niaj koroj tremas pro ĉio, kio detruas kaj mortigas ..."



Vivtremo

Kiam eke tremis la tero,
miloj da vivoj estingiĝis.
Kiam efemere skuis
la tero konstruaĵojn,
eĉ jarmilaj ekdisfalis.[1]
Miloj da homoj sengepatriĝis.
Miloj da homoj seninfaniĝis.
Nun citadel' jam ne ekzistas.
Nun malĝoj' kaj trist' jam regadas.

Alian fojon oni elsentis:
paŝon foras la ekmorto,
estante en la ombraro
rigardas al ni la morto.[2]
Alian lokon oni konstatis:
"Prosperaj konstruaĵoj
detruiĝos iam fine".
Jes, Ferdoŭsi' pravis diri:
nur la poezio restos,[3]
ĉar ankoraŭ post mil jaroj
same brilas liaj poemoj.
Forug diris la samon siel:
"Nur estas voĉo, kio restos".[4]
Certe ili ne intencis
ĉian poezion ajnan
aŭ ĉies voĉon vanan.
Nur tio restos,
kio amemas.
Nur amo kaj amikeco,
nur homeco, honesteco
restos de ni, se fakte io:

La tertremo pereigis multajn,
sed ankaŭ al multegaj homoj
pulsigis la korojn por pereintaj.
Ĝi domojn tremigis malgrandskale,
tamen la korojn,
tra l' tuta mond'.
Eble la samo helpis la homon
dum longega historio
travivadi katastrofojn.

De: Asad Mahbub

Notoj:

1.Temas pri 2500-jara Bam-Citadelo, kiu detruiĝis per la lastatempa tertremo. Pri la citadelo vd. jenan artikolon, kiu aperis nur monatojn antaŭ la katastrofo pereiganta ĝin: Mahbub, Asad. *Bam-Citadelo, la plej granda adoba konstruaĵo en la mondo,* Irana Esperantisto, N-ro 4, Jaro 2, Somero 2003, p.5-7.

2.Citita el poemo de Sohrab Sepehri (1928-1980). Pri li kaj liaj poemoj vd.: Mamduhi, A.R. *Sohrab Sepehri: La vento men, la pluvo mem,* Irana Esperantisto, N-ro 4, Jaro 2, Somero 2003, p.8-11.

3.Abolgasem Ferdoŭsi (940?-1020?), la plej granda epopeisto de Irano en sia ĉefverko, Ŝahnameo (Libro de Ŝahoj), kiun li verkis dum 30 jaroj (980-1010), poemas jenç, aludante al tio, kion li faris per verkado de 60,000-versa Ŝahnameo por la persa lingvo kaj perslingvanoj:

Prosperaj konstruaĵoj detruiĝos iam fine,
Sekve de la pluvadoj kaj celitaj sunradie.
Elkonstruis mi el poezi' altan palacon
Kiun nek la ventad' damaĝos nek la pluvado
Multege mi suferis dum tiuj ĉi tridek jaroj
Tamen per tia persa, mi vivigis la persaron
De nun poste mi plu ne mortos vivadanta
Ĉar la parolsemojn mi estis dissemanta.

4.Citita el poemo de Forug Farroh-zad (1935-1967), la plej fama poetino de nuntempa Irano. La poemtitolo estas: "Nur estas voĉo, kio restos ...". Ĝi aperis en ŝia lasta libro, kiu eldoniĝis post ŝia vivo: Ni Ekkredu la Komenciĝon de l' Frida Sezon', citita el: Esmaili, A., Sedagat, A. (kompilintoj) *Ĝavdane Forug Farroh-zad* (La Eterna Forug Farroh-zad), Tehrano: Marĝan, 1968 (2a eld.), 363., p.360-61.

Okaze de Bam-tertremo (26an de decembro 2003)

Sadio (1184-1281), unu el la plej grandaj persaj poetoj, havas tre faman poemon, kiu i.a. diverslingve brilas de sur la konstruaĵo de Unuiĝinta Naciaro. Parto de ĝi tekstas jene:

"Adamidoj estas ja korpo-organoj
kiuj laŭkree estas samesencanoj,
Kiam organon dolorigas la sorto
Restas por aliaj nenia komforto,
Vi, kiu pro alies malĝoj' ne tristas,
Nomiĝi homo vi certe ne meritas." "Sadio"

Kia katastrofo

Kia katastrofo, dekmiloj pasis for
Kaj restintoj suferas de forta dolor',
Kelkminute tremis tero jam afabla
Kaj neniiĝis la tuta surtera glor',

Mi diras pri Bamo, kie iam staris
Fama citadel'[1], ruiniĝinta trezor',
Kie vi ne povas trovi eĉ rideton,
Nur troviĝas ploro, teruro kaj angor',

Bamo detruiĝis sed rekonstruiĝos
Per niaj favoro, fervoro kaj labor',
La supre skribitan vorton de Sadio
Ni rememoru el lia libro de flor'[2],

Esperantistoj de Irano, de l' mondo
Por kiuj frateco estas la ĉefa mor'
Esprimas profunde siajn kondolencojn
Kaj kompatas funebrantojn el tuta kor'.

Verkis: d-ro Kejhan Sajjadpur

Notoj:
1- Vidu la 4-an numeron de "Irana Esperantisto", Jaro 2, Somero 2003, p.5-7: *Bam-Citadelo, la plej granda adoba konstruaĵo en la mondo,* far: Asad Mahbub.
2- Temas pri la poemlibro "Golestan" (Esperante "Florejo").

Ŝirin Ebadi

Nobel-Prelego

Nobel-Prelego, Oslo, 10an de decembro 2003

Parta traduko el la persa originalo alirebla sur la oficila TTT-ejo de Nobelo:
www.nobel.se/peace/laureates/2003/ebadi-lecture.html

Je la nomo de la Posedanto de animo kaj saĝo[1]
Viaj gereĝaj moŝtoj, estimataj membroj de la Nobela Pac-Komitato, karaj ĉeestantoj, Gesinjoroj!

Mi sentas min ekstreme honorata, ke hodiaŭ mia voĉo atingas la popolojn de la mondo el tiu ĉi inda loko. Tiun ĉi grandan honoron donacis al mi la Nobela Pac-Komitato. Mi salutas al la spirito de Alfred Nobel kaj al ĉiuj veraj sekvantoj de lia vojo.

Sendube, mia elektiĝo varmigos la korojn al amasoj de virinoj kiuj, ne nur en Irano sed tra la tuta regiono, klopodas akiri siajn rajtojn forprenitaj de ili dum la historia proceduro. Ĉi tiu elekto igos virinojn en Irano, kaj multe pli foren, ekkredi je si mem. Virinoj konsistigas duonon de la loĝantaro de ĉiu lando; ignori ilin kaj bari al ili aktivan partoprenadon en politikan, socian, ekonomian kaj kulturan vivon estus efektive senigi la tuton de ĉiu socio je duono de ĝia kapablo. Ne por ĉiam oni povas daŭrigi la diskriminacion kontraŭ virinoj per patriarka kulturo, precipe en la islamaj landoj.
Gesinjoroj! Hodiaŭ koincidas kun la 55-a datreveno de la aprobiĝo de la Universala Deklaracio de Homaj Rajtoj; deklaracio kiu komenciĝas kun la rekono de la esenca digno de ĉiuj membroj de la homa familio kaj la egalaj kaj netransdoneblaj rajtoj de ili, kaj estas kiel garantio por libereco, justeco kaj paco kaj bon-novaĵdonas pri mondo en kiu homoj ĝuos esprim- kaj opini-liberecon, kaj estos sekuraj kaj protektitaj kontraŭ timo kaj malriĉeco.

Sed ve, la ĉijara raporto de la Evoluo-Programo de Unuiĝintaj Nacioj (EPUN/UNDP), kiel antaŭaj jaroj, informas pri altiĝo de la katastrofo kiu distancigas la homaron for de la idealisma mondo de la verkintoj de la Universala Deklaracio de Homaj Rajtoj. En la jaro 2002 preskaŭ 1,2 miliardoj da homoj vivis en ega malriĉeco, kaj ilia po-taga enspezo estis malpli ol unu dolaro. Pli ol 50 landoj suferis militon aŭ kataklismojn. AIDESO ĝis nun mortigis 22 milionojn da homoj, kaj orfigis 13 milionojn da infanoj.

La diskriminacia stato kontraŭ virinoj en islamaj landoj, ĉu en la sfero de civilaj rajtoj ĉu en la sfero de socia, politika kaj kultura justeco, havas siajn radikojn en la patriarka kaj virosuper-rega kulturo reganta super tiuj ĉi socioj, ne en Islamo.

Aliflanke, dum la lastaj du jaroj, iuj ŝtatoj pretekste de la katastrofo de 11a de septembro kaj la milito kontraŭ internacia terorismo malobservis la universalajn principojn kaj regulojn de homaj rajtoj. Malgraŭ la:
(I) Rezolucio numero 57/219 datita je 18a de decembro 2002 far La Ĝenerala Asembleo de Unuiĝintaj Nacioj,
(II) kaj la Rezolucio n-ro 1456 datita je 20a de januaro 2003 far Sekureca Konsilio de la Unuiĝintaj Nacioj
(III) kaj la Rezolucio n-ro 2003/68 de 25a de aprilo 2003 far Komisiono pri Homaj Rajtoj de Unuiĝintaj Nacioj,
kiuj implicas kaj emfazas tion, ke ĉiuj ŝtatoj devas certigi tion, ke en la batalado kontraŭ terorismo ili devas observi ĉiujn devontigojn akceptitajn far ili kadre de internacia juro,

precipe internaciaj reguloj de homaj rajtoj kaj homamaj internaciaj leĝoj - tamen, regularoj limigantaj bazajn politikajn rajtojn kaj liberecojn, specialaj korpoj kaj eksterordinaraj tribunaloj, kiuj igas justan juĝadon malfacila kaj foje neebla, estas pravigitaj kaj akceptigitaj sub la kovrilo de la milito kontraŭ terorismo.

Se homaj rajtoj ne speguliĝu en kompilitaj leĝoj kaj ne efektiviĝu per ŝtatoj, tiam, kiel frazite en la antaŭparolo de la Universala Deklaracio de Homaj Rajtoj, homoj ne havos alian vojon krom "ribelo kontraŭ tiraneco kaj subpremado".

La angoroj de defendantoj de homaj rajtoj pliiĝas kiam ili vidas ke internaciaj leĝoj pri homaj rajtoj estas malobservataj ne nur per ties rekonitaj oponantoj sub la preteksto de kultura relativeco, sed tio, ke ĉi tiuj principoj estas malobservitaj ankaŭ en okcidentaj demokratioj, nome landoj kiuj mem estis inter la unuaj kompilintoj de la ĉarto de Unuiĝintaj Nacioj kaj la Universala Deklaracio de Homaj Rajtoj. Kaj estas en tiu ĉi tereno, ke, centoj da homoj kiuj arestiĝis dum militaj konfliktoj estas por monatoj en malliberigejoj en Guantanamo, sen ĝui la rajtojn antaŭviditajn en la internaciaj konvencioj de Ĝenevo, la Universala Deklaracio de Homaj Rajtoj kaj la Internacia Interkonsento pri Civilaj kaj Politikaj Rajtoj.

Cetere, demando kiun milionoj da civitanoj de la internacia civila socio prezent-is kaj -as al si dum la lastaj jaroj, precipe en la lastaj monatoj, estas tio ke: kial iuj decidoj kaj rezolucioj de la Sekureca Konsilio de UN estas plenumendaj, dum iuj aliaj de tiuj ĉi rezolucioj ne ĝuas ian ajn plenumendon? Kial tiel okazas ke dum la pasintaj 35 jaroj, dekoj da UN rezolucioj pri la okupado de la Palestinaj teritorioj per la israela ŝtato ne estas efektivigitaj ĝustatempe, sed, en la pasintaj 12 jaroj, la ŝtato kaj homoj de Irako, unufoje laŭ la permeso de la Sekureca Konsilio, kaj la duan fojon, malgraŭ kontraŭstaro de UN Sekureca Konsilio, estis submetitaj al atako, milita invado, ekonomia embargo, kaj, fine, milita okupado?

Gesinjoroj! Permesu al mi ete diri ankaŭ pri miaj lando, regiono, kulturo kaj fido: Mi estas Iranano. Unu el la pranepoj de Kuroŝo La Granda[2]. Samtiu imperiestro kiu pinte de potenco, antaŭ 2500 jaroj, proklamis ke ... li ne regos super la popoloj se ili ne deziras tion, kaj li promesis, ke li perfortas neniun personon ŝanĝi sian religion kaj fidon, kaj li garantiis liberecon por ĉiuj. La Tabelo de Kuroŝo La Granda estas unu el la plej gravaj dokumentoj kiun oni devus pristudi por la historio de la homaj rajtoj.



Ŝirin Ebadi dum cerenomio okaze de ŝia Nobel-premio en universitato de Tehrano.
Foto de la jurnalo "Ŝarg" (Oriento)

Mi estas Islamano kaj en la Korano estas citita de la Profeto de Islamo ke: "Vi kredas je fido via kaj mi je religio mia"[3], kaj laŭ samtiu ĉi libro ĉiela, la misio de ĉiuj profetoj konsistas el invitado de homoj por starigo de justeco. Ankaŭ post la alveno de Islamo, la iranaj civilizacio kaj kulturo plenplenas de kaj nedisigeble kunestas kun homamado, respekto por la vivo, kredo kaj fido de aliaj, kaj disvastigo de toleremo kaj kompromiso kaj evitado de perforto, sangoverŝo kaj milito. La steloj de la literatura ĉielo de Irano, precipe tiuj de nia mistika literaturo, de Hafezo, Moŭlavio [pli bone konata en la okcidento kiel Rumi] kaj Attaro ĝis Sadio, Sanaio, Naser-Ĥosro kaj Nezamio[4], estas reprezentantoj de tiu ĉi homama kulturo, kies mesaĝo manifestiĝas en tiu ĉi poemo de Sadio:

"Membroj de sama korpo estas l' adamidoj
Ĉar el sama gemo ili estas kreitoj
Kiam membron Fortuno dolorigas
La aliajn tio maltrankviligas."

Islamo estas religio kies unua alparolo al la profeto komenciĝas kun la vorto "Legu!"[5]. La Korano juras per "La plumo kaj tio, kion ĝi skribas"[6]. Tia alparolo kaj mesaĝo ne povas ekigi konflikton kontraŭ konscio, scienco, saĝo, liberaj opinio kaj esprimo kaj kultura plurismo.

Sendube, mia elektiĝo varmigos la korojn al amasoj de virinoj kiuj, ne nur en Irano sed tra la tuta regiono, klopodas akiri siajn rajtojn forprenitaj de ili dum la historia proceduro. Ĉi tiu elekto igos virinojn en Irano, kaj multe pli foren, ekkredi je si mem.

La diskriminacia stato kontraŭ virinoj en islamaj landoj, ĉu en la sfero de civilaj rajtoj ĉu en la sfero de socia, politika kaj kultura justeco, havas siajn radikojn en la patriarka kaj virosuperrega kulturo reganta super tiuj ĉi socioj, ne en Islamo. Tia ĉi kulturo ne kredas je libereco kaj demokratio, ĝuste tiel, kiel ĝi ne kredas je la egalrajteco inter viroj kaj virinoj kaj je liberigo de virinoj el la vira superregado (pere de patro, frato, edzo, ...), ĉar tio minacus la historian kaj tradician pozicion de la regantoj kaj gardantoj de tiu kulturo.

Mi estas Islamano kaj en la Korano estas citita de la Profeto de Islamo ke: "Vi kredas je fido via kaj mi je religio mia"

Oni devas diri al tiuj, kiuj prilaboris la teorion de interbatiĝo de civilizacioj, aŭ preskribas militon kaj militan intervenon por tiu ĉi regiono, kaj eĉ turnas onin al socia, kultura, ekonoma kaj politika postresteco de la sudo celante pravigi siajn agojn kaj opiniojn, tion, ke se vi konsideras regulojn de internaciaj homaj rajtoj, kaj inter-ilie de la naciaj rajtoj determini sian destinon, kiel mondvastaj leĝoj, kaj se vi kredas je la prioritato kaj supereco de parlamenta demokratio super aliaj politikaj sistemoj, tiam vi ne povas avarece kaj sinameme pensi nur pri via propra sekureco kaj komforto. Serĉado por novaj mekanismoj por ebligi ankaŭ la landojn de la sudo, esti kapablaj ekĝui homajn rajton kaj demokration, dum ili konservas sian politikan sendependecon kaj teritorian tutecon de siaj landoj, devas lokiĝi en la plej altan prioritaton de la estontaj evoluoj ĉe Unuiĝintaj Nacioj kaj internaciaj rilatoj….

Gesinjoroj! En la enkonduko de mia parolado, mi priparolis homajn rajtojn kiel garantion por libereco, justeco kaj paco. Se homaj rajtoj ne speguliĝu en kompilitaj leĝoj kaj ne efektiviĝu per ŝtatoj, tiam, kiel frazite en la antaŭparolo de la Universala Deklaracio de Homaj Rajtoj, homoj ne havos alian vojon krom "ribelo kontraŭ tiraneco kaj subpremado". Homo malplenigita je digno, homo senigita je homaj rajtoj, homo malsata, homo venkita per malabundeco, milito kaj malsano, homo humiligita, homo prirabita ne estas en pozicio aŭ stato batali por revivigado de siaj perditaj rajtoj, helpe de la saĝo kaj logiko.

Se la mondo de 21-a jarcento deziras liberigi sin el la ciklo kaj sinsekvo de perforto, teroro kaj milito, kaj eviti ripetiĝon de la sperto de la 20-a jarcento - la plej katastrofa jarcento de la homaro - ne havas alian vojon escepte de rekonado kaj realigo de ĉiuj homaj rajtoj por la tuta homaro, senkonsidere de ilia raso, sekso, religio, nacio kaj socia statuso.

Esperante tiun tagon.
Kun multaj dankoj,
Ŝirin Ebadi.

NOTOJ:

1. Komenca versduono de Ŝahnameo (La Libro de Ŝahoj), 60,000-versdua epopeo de Abolgasem Ferdoûsi (940?-1020?), kiun li verkis dum 30 jaroj (980-1010), kaj per tio li estigis la moderan perslingvon, post longa provado disvastigi la araban en Irano post alveno de Islamo en la landon en 641.
2. Kuroŝo estis ŝaho el dinastio Aĥemenidoj (550-330 a.K.), la unua reĝa dinastio de Persujo. Li okcidente konatas kiel *Cyrus* aŭ Siruso. Li estigis Aĥemenidan imperion kaj regis de 550-529 a.K.
3. La Nobla Korano (LNK), Trad. Italo Chiussi, 2a eld., Kopenhago: TK, 1970, 20+677 p. "Vi havas vian kredon, kaj mi havas mian kredon!", ĉapitro 109, verso 7.
4. Ŝams-ed-din Mohammad Hafezo de Ŝirazo (1320-1389), pleaj granda gazalisto persa.
Ĝalal-ed-din Mohammad de Balĥo de Rumo (konata okcidente kiel Rumi) (1207-1273), plej granda mistika poeto. Bv. Vd. Irana Esperantisto, N-ro 5, Jaro 2, Aŭtuno 2003, p. 4-7.
Ŝejko Farid-od-din Attaro de Nejŝaburo (1119-1229?)
Ŝejko Mosleh-od-din Sadio de Ŝirazo (1184-1281)
Maĝdud ebn Adam Sanaio de Gazneo (1072-1130)
Abu Moin Naser Ĥosro de Gobadijano (1003-1087)
Eljas ebn Jusof Nezamio de Ganĝeo(1140-1209)
5. "Legu (proklamu) je la nomo de via Sinjoro, kiu kreis ĉion", LNK: ĉapitro 96, verso 2.
6. La universale akceptitaj unuaj versoj revelaciitaj al la Profeto inkludas: "Per la inkujo kaj per la plumo kaj per tio, kion ili skribas", LNK: ĉapitro 68, verso 2.

Forug Farroĥ-zad

Mehdi Karimi

Tradukis: Nazi Solat



Forug naskiĝis en decembro de 1935 en Tehrano kaj vivis preskaŭ 32 jarojn. Ĉe 16-jariĝo ŝi edziniĝis kaj post unu jaro naskis filon kies nomo estas Kamjar.
Ŝia geedziĝo daŭris nur unu jaron kaj ŝi poemon kaj arton preferis al geedzeco kaj persiste eksedziniĝis kaj ĝis sia morto ne plu vizitis sian filon .

Ŝi je la 13-a de januaro de 1967 dum neĝado, kiel ŝi mem antaŭvidis en siaj poemoj, okaze de katastrofa aŭto-akcidento en Tehrano mortis .

Estas restitaj kvin poemaroj ŝiaj nome:
Kaptito, Muro, Ribelo, Alia naskiĝo, Kredu ni al komenco de malvarma sezono.

Tio estis simpla biografio de Forug.Sed vere kiu estis Forug kaj kio estis ŝia rolo en poezia sfero de Irano?

Historio de moderna poezio en Irano havas tian firman ligon kun Forug ke oni ne povas ignori Forug-on kiam oni skribas pri poezio, literaturo kaj precipe pri virinaj verkaĵoj en Irano. Verki pri Forug ne eblas ignorante historian kondiĉon en kiu ŝi kreskis kaj fariĝis poetino fama ĉar Irano estas poezi-teritorio. Poezio ĉi tie havas specialan signifon. Poezio estas filozofio kaj moralo, estas mistiko, estas liriko, estas riproĉo, ironio kaj ŝerco, estas ama epopeo aŭ amo epopea. Poemo estas la dua ranga libro post sankta libro, estas "Kaŝlinvgo", estas Hafez[1].

Kulturo de Irano signifas ĝian poezion. En ĉi tiu lando neniu kampo de penso ekzistas en kiu poezio ne eniris kaj ne povis trovi tutan, kompletan esprim-manieron. En tiu ĉi afero poezio ne estas ilo, sed lingvo de laboro. Ĝi mem la laborkampon prenas kiel iu rimedo.

Ferdoŭsi[2] per sia poemaro, kreis epopeon mitan de sia patrujo kaj plue ekvivigis la lingvon de sia patrolando kaj igis sian verkaĵon kiel identeco de la lando.

Pasinta poezio dum mistika poezio atingis sian pinton. Mistikismo kun sia religia kaj morala enhavo ne povis elflui skribilon ali-forme krom poezio, krom trapasi filtrojn de poet-penso kaj preni aman esprimon, krom atingi eltrovan etoson ene de poet-penso.
En ĉi tia lando poemado ne estas farebla de ĉiuj homoj. Forug[3] Farroĥ-zad en ĉitia lando brilas.

Samepoka art-komunumo de Irano, konas Forugo-n per "*Alia naskiĝo*" poemaro, kiu vere estis alia naskiĝo de Forug. Kvankam antaŭ tiu poemaro, ŝi verkis tri aliajn poemarojn nome; Kaptitulo, Muro, Ribelo kaj jam fariĝis fama per tiuj ĉi kajeroj. Sed per

"Alia Naskiĝo" ŝi apartigis sin mem de siaj pasintaj poemoj kiujn ŝi mem plu ne valorigis, kaj ĉi tiel ŝi skemis novajn bordojn por nova poezio persa.

Poste per alia poemaro nome "Kredu ni al komenco de malvarma sezono" ŝi novan pejzaĝon malfermis por moderna poezio.

Moderna poezio de Irano kiu komenciĝis per Nima, dum kelkaj dekoj da jaroj, post trapasi multajn bariloj kaj post luktado kontraŭ rezistoj tradiciaj ,kulturaj kaj sociaj, finfine en kvara jar-deko, prezentinte elstarajn poetojn same kiel Ŝamlu, Aĥavan, Forug, Ataŝi,... kaj dekojn da aliaj, atingis sian pinton blindumigan. Tamen, Forug kun "Alia naskiĝo" kaj "Kredu ni ...", estas unika vizaĝo por tiu ŝanĝo.

Verŝajne oni ne povas heziti iomete priskribi pri komenco de tiu garnda ŝanĝo por klarigi la kielon de tiu grandioza ŝanĝo aŭ eklumo[3] dum tiu mallumega nokto de poezio en Irano.

Antaŭ "Konstitucia Revolucio"[4], Irana poezio dum preskaŭ tricent jaroj trapasis mortigan stagnadon; ŝanĝo nek stile, nek lingve, nek teme, nek enhave....okazis. Nenio okazis krom malantŭeniro en esprimo, signifo, lingvo, formo kaj strukturo de poezio. La persdevena lingvo de Ferdoŭsi[2], la glita ,elokventa poeziaĵo de Sadio[5], la flua kaj multenhava esprimado de Hafez[1] kaj emocio kune kun kompreno de Moŭlana[6] (Rumi) foriris de poezio de tiu longedaŭra tempo. Tiel lingvo de poemo plenpleniĝis de vort-figuraĵoj; vortoj fariĝis sensignifaj kaj komplikaj, poemo fariĝis aro da vortoj. "Lingvo ne estis por esprimado, sed por rim-aranĝado kaj perdo de tempo".[7] Poezio de tiu ĉi epoko "signifas laŭdadon kies rezulto estis kuraĝiĝo de ministroj kaj regantoj por diversaj kanajlaĵoj kaj stultaĵoj".[8] Alivorte poezio de tiu tricent jaroj "ne estis utila por io krom flatado senfina al "Tutmonda Kaabo"[9]

Komencite "Konstitucia Revolucio" akompaninte per nova, juna generacio kiu sciis okcidentajn lingvojn, "neologismemo kaj antaŭenir-volemo disvastiĝis kaj socia sfero pretiĝis por akcepto de iaj pens-manieroj".[11]

Poezio de tiu tempo kiu fakte estis revoluaci-poezio, finfine "elektis iun lingvon kiu povus esti komprenata per popoloj .Do estis bezonata iu lingvo simpla, klara kaj komprenebla por ĉiuj, kiu havis nek sufiĉe da tempo por ornami kaj vortfarado, nek artan kreadon."[11]

Tiel poezio de nova epoko naskiĝis. Verŝajne por tiu granda ŝanĝo en persa poezio, tia grandioza "Revolucio" estis bezonata.

Nima Juŝiĝ[12] kiun oni inde nomas "*la patro de nova persa poezio de Irano*" "fondis sian poemon sur ruinaĵoj de fanatikaj kaj malnovaj formoj de pasinta persa poezio ... [13]." Li "sukcesis trovi novan formon en persa poezio lingve kaj enhave poezia kaj revolucia[14]". Li per ŝanĝo de tradicioj formaj



Far de Forug

(ritmo kaj rimo), per sia esprimo, samtempe per poezia pens-maniero kaj nova enhavo, kreis novan poezion kies daŭrigon kaj emfazon povus fari neceso de tempo."[15]

Li scipovis francan lingvon kaj eble li ideon por rompi tradician rimon elprenis el moderna okcidenta poezio. Sed sian vidpunkton li prenis el sia medio, kulturo kaj speciala historia situacio. Inter lia vidpunkto kaj tiuj de liaj pasintuloj estis longega distanco kaj tio estis la plej grava paŝo por disiĝo el klasika poezio kaj fondo de moderna poezio. Do li subjektivan mondon de la malnovaj poetoj anstataŭigis per objektiva mondo. Tio signifas ke unua-foje en poezia historio de Irano, persona mondo kune kun objektoj, naturo kaj sociaj interrilatoj eniris en terenon de poemo .

Li poemis sian "Rakonto"-n[16]. Ĝin ŝatis junaj poetoj kaj elektis ĝin; kaj ĝian lingvon kaj ĝian etoson romantikan. Sed li mem ne estis tiom facilema kaj ne iris laŭ la vojo de "Rakonto". Li plu laboris dum dek aliaj jaroj kaj poemis "Fenikso"-n[16], kiu estis alia vojo; vojo de "Nova poezio Nima-a".

Sekvantoj de "Rakonto" ankaŭ trovis sian lingvon kaj sendependecon. Kelkaj en formo de "kvaropa" poezio, aperis tre potencaj kaj belstilaj. Ili klopodis esprimi siajn korojn, maltrankvilojn,.... kaj ĉion ĉi pri sia simpla naturo en tiu "kvaropa" formo. Ĉi tiel ili plenigis poezian etoson de tiu tempo per romantikismo.

Dum tiu tempo, dank' al neologismemo de nova meznivela grupo de popolo en socio, romantikismo trovis antaŭ si mem oportunon por esprmi sian sensaĵojn plenplene da kontraŭaĵoj, malgraŭ tio ke socia kaj politika situacio estis tre streĉita, maltrankvila kaj plenplena da timo pro naciig-movado de nafto kaj ankaŭ kontraŭ-koloniisma batalo.

16-jara Forug en ĉi tia etoso kreskis kaj prenis flugilon. Ŝiaj amaj leteroj kiuj estis skribitaj dum tiuj tagoj diras nin kiel kaj ĝis kie estis ŝi amanta, sentrankvila, turbulentema, saĝa, klara, sincera, enkaptita, ...

Ŝiaj verkoj ne lasas nin ian dubon ke ŝi almenaŭ estis dek jaroj antaŭ siaj samtempaj samranguloj edukitaj rigarde al kompreno de multaj punktoj.



Portreto de Forug far de ŝi mem

La unua poemaro nome "Kaptito" publikiĝis en 1952. Forug per tiu ĉi poemaro fariĝis fama." Famiĝo de Forug ne estis pro esprimo klara de seksaj kaj amaj temoj. Sed estis pro ŝia tono kiun aliaj poetinoj antaŭaj ne havis. Ĉar ili ĉiuj, eĉ en amaj poemoj aŭ seksaj rakontoj siaj, uzadis viran tonon kaj lingvon".[16]

Vivo de juna Forug ne trapasis en kadro tradicia de samaĝuloj kaj samtipaj fraŭlinoj. Ŝi ne povis en normala kaj tradicia normo travivi. Ŝia libereco estis iu ŝranko en sia patrodomo kiun ankaŭ oni atakis. Ŝi en sia edz-domo ankaŭ estis sentrankvila. Ŝi tiam fakte estis poetino, virino kiu jam bone skribis kaj bone poemis.

La medio estis kaptita per ŝiaj revoj. Ŝi multe legadis, pleniĝadis kaj ŝiaj superfluoj iĝis poemo plenplena da virina sento. Ŝi ne akceptis ke ŝia poemo estis "virina" kaj ŝi opinis "Se mia poemo iomete havas virinan etoson, estas normale ĉar mi estas virino. Sed se iu intencas mezuri artajn valorojn, sekso ne povas esti rigardata".[17]

Post "Kaptito" kiu fakte estis "esprimo de kaptiteco" kaj ne arta esprimo de kapti, "Muro" kaj "Ribelo" ankaŭ estis publikitaj.

Ĉitiuj tri poemaroj, malgraŭ diferencoj kaj ankaŭ malgraŭ ekzisto de ne malkonfesebla evolu-linio el la unua ĝis la tria, estas rigardataj kiel unu periodo de poezio ŝia lingve, forme, rigarde kaj enhave.

La poezia enhavo de tiuj tri poemaroj estas tiu duopa temo konata per romantikismo; foje estas doloro, amaro de vivo, malgajo, ĉagreno, morto, soleco, timo el morto, kaj foje estas amo, peko, volupto, ĝojvolemo, plezuramo, …. La lingvo de poemoj estas simpla, sen-ornamaĵa, eksplicita, plendema kaj ribela en formo de "kvaropa" parteto kiu estis kutima tiam.

Rigardo de Forug en tiuj poemaroj estas rigardo de iu virino kiu estas batalanta kontraŭ vivaj personaj problemoj; la virino kiu estas sola, plendema, kun sens-ondoj patrinaj, virinaj. Enhav-linio de tiuj poemoj trapasas surfacon, sen ajna haltejo kaj pripensado. Koncize, formo de poemaro dum tiu intervalo malgraŭ ekspliceco, sincereco, ribelo kontraŭ tradicio kaj sociaj normoj kaj reguloj, sentimo en esprimo de temoj serioze prohibitaj, poezi-esence estas malfortaj kaj enhave estas sensemaj kaj malprofundaj .

Ŝi daŭrigis sian vojon: "…post ĉiu spertoj, tentoj, trapasi tempon de vagabondo kaj samtempe serĉado"[17] ŝi eklernis manieron por rigardi sian mondon kaj esprimi tion. "Nima malfermis miajn okulojn kaj diris min: Rigardu! Sed rigardon mi mem ellernis."[17]

Ŝi klopodis trovi novan "lingvon" aŭ esprim-manieron kaj samtempe trovi sian apartan stilon karakterizan. Ŝi ĝuste distingis la gravan mankon tiaman: "manko de diversaj vortoj"[17] kiuj estas konvenaj por tiama viv – maniero." Ĉar nia vivo estas ŝanĝita kaj novaj konceptoj estas antaŭ ni kiuj aldonas por ni novajn sentojn kaj por esprimi tiujn sentojn ni bezonas novajn vortojn. Tiuj vortoj ne ekzistis en nia poezio antaŭe kaj pro tio apliko de tiuj vortoj estas tre malfacile. Mi klopodas enirigi tiujn vortojn en poezion kaj mi pensas ĉi tiu afero estas ĝusta afero. Ĉar se hodiaŭa poezio volas esti vivanta poezio, ĝi devas uzi ĉi tiajn vortojn kaj apliki tiujn en si mem."[17]

La plej nova aspekto de Forug estas en "Alia Naskiĝo" kiu vere estis alia naskiĝo de Forug. En tiu ĉi libro la formo kaj enhavo estas tute alia kompare kun antaŭaj verkoj ŝiaj; amo plenkreskinta, emocio trankviliĝinta, etoso mistika estas elstaraj punktoj de ŝiaj verkoj en tiu libro.

Kelkaj punktoj estas karakterizaĵoj de ŝiaj verkoj: sincereco, preterrigardo de fortaj tradiciaj bariloj, novaj vort-kombinaĵoj, ….
Ŝi esence estis poetino sed ankaŭ estis interesita al aliaj art-branĉoj: Kino (Ŝia verko nome "La domo estas nigra" gajnis la unuan premion en dokumenta film-festivalo en 1964 en Germanio), teatro (Ŝi ludis en kelkaj teatraĵoj kaj ankaŭ tradukis kelkajn teatrajn tekstojn), pentrado.

Ŝi mallonge vivis sed ŝia vivo estis tre fruktodona kaj plenplena de verkaĵoj artaj.

Notoj:

1. Irana mondfama poeto (oka jarcento), oni nomas lin ankaŭ kaŝ-lingvulo pro lia poem-etoso mistika
2. Barahani / Reza, "Oro en kupro"
3. Irana mondfama poeto (dua jarcento) kiu verkis graven poemaron, nome Ŝahname kiu estis komplete perslingva dum penado de araba lingvo por regi persan lingvon
4. Perslingve Forug signifas lumeco
5. Grava historia punkto de Irano, ekde kiam longedaŭra luktado de Iranoj por libereco prenis novan formon kaj post tio parlament-sistemo estiĝis en Irano
6. Vidu 5-an numeron de Irana Eaperantisto, p.10; 'Floroj el "La Florejo" de Sadio'
7. Vidu 5-an numeron de Irana Eaperantisto, p.4; 'Rumi(Moŭlana), La plej Granda Mistika Poeto'
8. Zarinkub/Hamid , "Nova persa poezio pejaĵo"
9. Oni tiel nomis la reĝo en sia flatado por esprimi sian sincerecon al la reĝo
10. Nia samepoka poeto kiu havis la plej gravan rolon en moderna poezio de Irano
11. Nomo de iu poemo de Nima
12. Hoghughi/Mohamad, 'Nia samtempa poezio'/ Forug kajero
13. Poemaro de Forug Farroĥ-zad, Morvarid eldonejo
14. Ataŝi/Mahmud, "Tiu kiu similas al neniu"/ Forug poemo
15. Irana fama samepoka poeto kiu havis grava influon al Forug kaj ankaŭ al Irana poezio
16. Fama film komponinto
17. Araŝ Revuo/ No.1 Dua periodo/Dialogo kun Forug

Perslingve pri Forug en interreto:
http://www.forughfarrokhzad.org/
http://www.forughfarrokhzad.com/

Mekanikpupo

Pli ol tio, ho, jes
pli ol tio, oni povas resti silenta.

Oni povas longajn horojn,
per fiksrigardo kiel tiu de mortintoj,
gapi al fumo de cigaredo,
gapi al formo de taso,
al senkolora flor' de tapiŝ'
al iluzia, surmura lini'.
Oni povas rigidfingre
flankentiri la kurtenon kaj ekvidi:
en l' aleo pluvegas;
infano kun buntaj kajtoj
staras sub iu arko;
malnova ĉaro placon malplenan
plenbrue kaj akcelante forlasas.

Oni povas ankoraŭ resti
ĉe l' kurteno, sed blinda, sed surda.

Oni povas
per voĉo ege falsa, ege fremda
ekkrii: "Amas mi".
Oni povas en venkemaj brakoj de viro
esti bela, sana ino.

Kun ledsimila korpo,
kun du grandaj firmaj mamoj,
oni povas en lito de ebriulo, frenezul',
vagabondo
makuli senpekecon de iu amo.

Oni povas sagace humiligi
ĉiun enigmon strangan.
Oni povas okupiĝi nur pri solvado de kruc-
vortenigmo:
oni povas kontentigi sin nur per eltrovo de
senutila respondo:
jes, senutila respondo, kvin aŭ ses literojn
longa!

Oni povas tutan vivdaŭron surgenui
kapklininte, piede de malvarma tomb-
ornamaĵo.
Oni povas vidi dion en nekonata tombo.
Oni povas kredantiĝi per senvalora monero.
Oni povas ade putri en ĉambretoj de
moskeo,
kiel legisto maljuna de pilgrim-preĝaro.

Oni povas kiel nulo en subtraho, adici' kaj
multiplik'
ĉiam estigi saman rezulton.
Oni povas viajn okulojn en iliaj malpac-
kokonoj
imagi kiel butonaĉoj de malnova ŝuoparo.
Oni povas kiel akvo elvaporiĝi en sia foset'.

Oni povas honteme kaŝi belecon de
moment'
kiel ekfoton nigrablankan ridigan
en la fundon de la kesto.
Oni povas en tago-kadron malplenrestintan
pendigi bildon de kondamnito, venkit', aŭ
krucumito.
Oni povas kovri truon de la muro per
portretoj,
oni povas unuiĝi kun pli absurdaj bildaroj.

Oni povas esti kiel mekanikpupoj
kaj tra vitra okulparo, vidadi mondon la
sian.
Oni povas ene de kesto drapumita
kun korpo pajloplenigita
longajn jarojn dormegadi inter tuloj kaj
brilaĵetoj.
Oni povas per ĉiu premo diboĉema de iu
mano
senkaŭze ekkrii kaj diri:
"Ho, tre feliĉa estas mi!"

Vento kunportos nin*

En eta nokto mia, sopire
Vento rendevuas arb-foliojn,
En eta nokto mia estas angoro de detruo.

Aŭskultu!
Ĉu vi aŭdas blovon de mallumo,
Mi rigardas al ĉi feliĉo fremde,
Mi kutimas al mia malespero.

Aŭskultu!
Ĉu vi aŭdas blovon de mallumo.

Tra nokto nun io trapasas,
Luno ruĝas kaj maltrankvilas
Kaj sur ĉi tegmento kie daŭre estas timo de disfalo
Nuboj, kiel amaso da funebrantoj
Kvazaŭ la momenton de pluvo atendas.

Unu momento,
Kaj poste, nenio.
Malantaŭ ĉi fenestro, nokto tremantas
Kaj la ter'
Haltantas rotacion,
Malantaŭ ĉi fenestro iu nedifinita
Maltrankvilas pri mi kaj vi.

Ho! tutkorpe verda,
Viajn manojn kiel rememoraĵojn brulantajn, metu en miajn amantajn manojn
Kaj viajn lipojn kiel percepton varman pro ekzisto
Al karesoj de miaj lipoj amantaj deponu!

Vento kunportos nin kun si mem,
Vento kunportos nin kun si mem.

*Fama filmo de Abbas Kiarostami, renoma irana reĝisoro estas inspirita de kaj samnoma kun tiu ĉi poemo. La scenaron kunverkis li kaj s-ro Mahmud Ajdin.

Al ŝi pardonu

Al ŝi pardonu,
Al ŝi kiu fojfoje
Dolaran ligon de ŝia ekzisto
Kun stagnaj akvoj
Kaj malplenaj truoj forgesas
Kaj stulte pensas
Ke ŝi havas la rajton vivi.

Al ŝi pardonu,
Al indiferenta kolero de bildo
Kiu fora deziro de movo
En ŝiaj paperaj okuloj likvidiŝas.

Al ŝi pardonu,
Al ŝi tra kies tuta ĉerko
Fluo ruĝa de luno trapasas
Kaj malserenaj odoroj de l' nokto
Dormon miljaran de ŝia korpo
Senordigas.

Al ŝi pardonu,
Al ŝi kiu ene estas dispartigita
Sed ankoraŭ ŝiaj okul-haŭto pro imagante lumerojn brulas
Kaj senutilaj hararoj ŝiaj
Senespere pro penetro de amaj spiroj tremas.

Ho! loĝantaro de simpla lando de feliĉo,
Ho! kunuloj de malfermitaj fenestroj dum pluvo,
Al ŝi pardonu,
Al ŝi pardonu,
Ĉar ŝi estas ravita,
Ĉar radikoj de via fruktodona ekzisto
En grundoj de ŝia fremdeco sapeas
Kaj ŝian kredeman koron
Per frapoj malicaj de sopir'
En angulo de ŝia brusto ŝveligas.

Tradukis: Nazi Solat

La Rozo

Rozo
Rozo
Rozo
Li min kondukis en roz-ĝardenon
Kaj en mallumo pendigis rozon de miaj haroj, la timemaj
Kaj finfine
Kunkuŝis kun mi sur rozfolion
Ho kolomboj paralizitaj
Ho senspertaj menopaŭz-arboj, ho blindaj fenestroj
Sub mia koro kaj funde de mia tali', nun
Rozeto ekkreskas
Rozo
Ruĝa
Kiel flago en
La tago de reviviĝo
Oh mi gravedas, graveda, gradeva

Tradukis: Fariba N.Maĝd

Hamid pri Forug



Hamid Mosaddeg (1938-1998), mem tre renoma poeto de nutempa Irano, en sia poemlibro nomata Az Ĝodaiha, *tio estas "Pri la disiĝoj", nostalgie poemas ankaŭ pri Forug. Nomo de lia poemaro, plejeble aludas al la komencaj versoj de la Masnavio, la verkego de Moŭlana, okcidente fama je Rumi (1207-1273):*
"Aŭskultu al kan', kiel rakontas
Ĉar pri la disiĝoj ĝi ja plendas:
'Ekde oni elkanejigis min
mia-krie lamentis vir', virin' ...'"

Multaj rigardas al tiu ĉi enkonduka poemo de Rumio al Masnavio kiel la koncizo de la tuta ses-voluma verko volumena. Eble la kano simbolas Rumion mem, kiel hom(ar) on kiu disigite de sia spirituala memo, el sia originala hejmo, venis/falis en ĉi mondon fremde materialan, kaj lamentige prilplendas la disiĝon kaj sopirege deziras reiron al sia mem(ej)o. En la kanejon, ankaŭ Hamid aliĝis al Forug kelkajn jarojn antaŭe...

Jen traduko de la poemo de Hamid pri Forug:

Tiun mia koro sopiras
Kiu alportis honestan sunon
Kiel gaston al la floroj de ĝarden'
Kaj donadis al la ventoj
- sian longan hararon
Kaj donacis al la akvo
siajn blankajn manojn

Tiun mia koro sopiras
Kiu gapigis siajn belajn okulojn
Al la blua fundo de la maro inversa
Kaj kiu kantis kiel la birdoj ĝojajn poemojn

Tiun mia koro sopiras
Kies koro tristiĝis pro la mia
kiel senpeka infano
Kaj donacis l' afablon
- al mi

Tiun mia koro sopiras
Kiu kuniris plej norden kun mi la nordon
Kaj kunestis plej sude kun mi la sudon
Kiu restis sene de mi
Kiu ne estas kune kun mi
Kiu ...
- sufiĉas, sufiĉas jam

Tradukis: A.R. Mamduhi

Fonto: Mosaddeg, Hamid. *Az Ĝodaiha* (Pri la Disiĝoj), 3a eld., Tehrano: Amir-Kabir, 1982, (1a eld. 1979), 95 p., p.47-8.

Al Forug, la Unua

Mi ne konis aliulinon
Kiu sin kantis tiel sen limo
Vi estis l' unua virino
Parolanta pri ĉio
Vi ne rekonis la baregojn
Kiuj katenis eĉ la virojn
Tiel kiel mi memoras
*Unue vi estis kaptito**
Ne permesata fari ion
Tedan tempon vi suferis
*Ĉar estis malantaŭ muroj**
Tie ĉiam estis distanco
- Kiel vi poste malkaŝis -
Inter fenestro kaj vido[1]
Tamen saman tempon en vin
Kolektiĝis ia protest'
*Sekve vi ekis ribelon**
Kontraŭ ĉio malliberiga
Malgraŭ ĉio kredita
Vi iris al gelepruloj
*Kaj montris ke l' domo nigras**
Certe multon kostis al vi
Naĝado kontraŭ fluo
Sed la premoj vin fortigis
*Tiel vi ekrenaskiĝis**
Eltrovinta vian memon
Nun tre saĝa kaj matura
Vi jam ĉion superrigardis
Sed ve, ĉar kion vi ekvidis
Kredigis vin al vintro
*Frida sezon' vin ĉirkaŭis**
Kiel virinon solrestintan
Ĉe amara ekkompreno de poluciita estado[2]
Se akcidento vin ne forrabus[3]
Kien vi antaŭenirus?
(Ĉu estis vere akcident'?
Aŭ nur post la senesperiĝo
Aŭ eble ia seniluziiĝo
Vi jam estis delasinta
Vin al ajno kaj fatal'?
Vere tio sciindus
Saman emon mi ĉiam sentas
Rilate al Alber Kamo[4]
Kiu junaĝe foren flugis
Ankaŭ lin eble absurdo
Foren portis el la mondo
Absurdo devena de ekzistencial'
Lin trairis malfortigunte
Do eblas ankaŭ lia akcident'
Estis ago de nekonscienc' ...)
Kvankam mallonge vivis vi[5]
Sed via vivo jam ĝuis larĝon
Vi ĉion spertis de frua aĝ'[6]
Vi trapasis de etap' al etap'
Ekzistas multaj kiuj aĝegis
Sed ankoraŭ foje ne povis
Vidi l' ĝardenon tra la tru'[7]
kombi la hararon kontraŭ la vent',
Aŭ sur l' glasoj fari dancadon[8]
Neniam ilin forportos la vent'[9]
Ne iam ili kuraĝis imagi
Al iu la malpacajn okulojn
Kiel malnovajn ŝu-butonaĉojn![10]
Ĉiuokaze vi forflugis
Dum sezono de l' frostad'[11]
Kiam ankoraŭ via voĉo
Pri l' frosto ne sonintis[12]
Kiam ankoraŭ vi ne renkontis
Primaveron post la vintr'
Vi foriris sed restigis
Post vi vojon daŭrigindan
Por posteuloj pluprogresi
Kaj proksimigi al si la memojn
Tion vi faris ne nur por inoj
Sed por ĉiuj liberemuloj.

De: Asad Mahbub

NOTOJ:

*Jen titoloj de ŝiaj poemlibroj kaj plej fama filmo kronologie: La Kaptitio (1955), La Muro (1956), dediĉita al ŝia eksedzo, La Ribelo (1958), La Domo Estas Nigra (1962), dokumenta filmo pri lepruloj, Alia Naskiĝo (1964), Ni Ekkredu la Komenciĝon de l' Frida Sezon' (1965).

1- "Inter fenestro kaj vido/Ĉiam ekzistas distanco./Kial mi ne krigardis?/ ...". El: Ni Ekkredu la Komenciĝon de l' Frida Sezon', en: Esmaili, A., Sedagat, A. (kompilintoj) *Gavdane Foruge Farroh-zad* (La Eterna Forug Farroh-zad), Tehrano: Marĝan, 1968 (2a eld.), 363., p.345-354.

2- Ŝia longa poem(libr)o, Ni Ekkredu la Komenciĝon de l' Frida Sezon', komenciĝas per: "Kaj tio estas mi /Virino sola /Ĉe l' sojlo de l' frida sezon' /Ekkomprenante pri l' poluciita estado de la tero/Kaj malespero simpla kaj trista de l' ĉielo/...,". El: Ni Ekkredu la Komenciĝon de l' Frida Sezon', en: Esmaili, A., Sedagat, A. (kompilintoj) *Gavdane Forug Farroh-zad* (La Eterna Forug Farroh-zad), Tehrano: Marĝan, 1968 (2a eld.), 363., p.345-354.

3- Forug forpasis sekve de aŭto-akcidento.

4- Albert Camus (1913-1960), franca verkisto, naskita en Alĝerio, aljuĝita Nobelpremion pri literaturo en 1957. Ankaŭ li forpasis sekve de aŭto-akcidento. Liaj ĉefverkoj: La Fremdulo (1942), La Plago (1947), La Ribelo (1951) kaj La Falo (1956).

5- Kiam ŝi forpasis ŝi estis 32-jara.

6- Ŝi edziniĝis 17-jaraĝe al sia kuzo malgraŭ malkonsento de la familioj precipe pro ilia aĝ-diferenco. Ili disiĝis post 3 jaroj.

7- "Ĉiuj scias, ĉiuj scias/Ke vi kaj mi tra tiu frida apertur' severa /Vidis la ĝardenon/Kaj de tiu ludema branĉo for-de-mana/Ni deŝiris la pomon//Ĉiuj timas/Ĉiuj timas, sed vi kaj mi/Aliĝis al la lumigilo kaj akvo kaj spegul'/Kaj ne timis/...". El: La Konkero de l' Garden', en: Farroh-zad, Forug. *Tavallodi Digar* (Alia Naskiĝo), Tehrano: Morvarid, 1994 (21a eld.), 155p., p.113-117.

8- "Ĉu mi denove kombos mian hararon /Kontraŭ la vent'?/Ĉu mi denove plantos penseojn en la ĝardenet'?/Ĉu l' geraniojn/Mi metos en l' ĉielon malantaŭ la fenestr'?/Ĉu sur l' glasoj mi dancos denove?/...". El: Ni Ekkredu la Komenciĝon de l' Frida Sezon', en: Esmaili, A., Sedagat, A. (kompilintoj) *Gavdane Forug Farroh-zad* (La Eterna Forug Farroh-zad), Tehrano: Marĝan, 1968 (2a eld.), 363., p.345-354.

9- "Ekzistas aleo, kie/Knaboj kiuj amis min, ankoraŭ/Kun samaj taŭzitaj hararoj kaj maldikaj koloj kaj malgrasaj piedoj/Pensas pri senpekaj ridetoj de knabineto, kiun iun nokton/La vento forportis kun si/ ...". El: Alia Naskiĝo, en: Farroh-zad, Forug. *Tavallodi Digar* (Alia Naskiĝo), Tehrano: Morvarid, 1994 (21a eld.), 155p., p.150-155.

10- "... Oni povas viajn okulojn en iliaj malpac-kokonoj/Imagi kiel butonaĉoj de malnova ŝuoparo/Oni povas kiel akvo elvaporiĝi en sia foset'/...". El: Makanikpupo, en: Farroh-zad, Forug. *Tavallodi Digar* (Alia Naskiĝo), Tehrano: Morvarid, 1994 (21a eld.), 155p., p.65-69

11- Ŝin oni enteriĝis dum neĝado februara en 1967.

12- Ŝia lasta poemlibro, Ni Ekkredu la Komenciĝon de l' Frida Sezon', eldoniĝis post ŝia forpaso.

"Irano? Vi ŝercas!"

Martin Markarian

Tiel kaj simile homoj reagis kiam mi informis ilin pri mia plano viziti landon kiun multaj el miaj samlandanoj en Germanio nur konas el la novaĵoj (kaj kiel konate: „nur malbonaj novaĵoj estas bonaj novaĵoj"). Mi supozas ke la plimulto de miaj samlandanoj eĉ ne scias lokigi Iranon sur mapo.

La vojaĝplano jam longe okupis lokon en mia kapo, kaj ĝi pli kaj pli konkretiĝis – ĝis antaŭ kvar jaroj mi finfine realigis ĝin. Ankoraŭ hodiaŭ mi ofte pensas pri tiuj du neforgeseblaj semajnoj en lando kiu tiel malsimilas al la bildo, kiun eĉ mi havis pri ĝi.

> Multe pli bone ol antaŭe mi nun komprenas la hejmsopiron de miaj iranaj geamikoj en Germanio, kiuj trovis ĉi tie tute malsamajn kondiĉojn.

Mi ne volas rakonti pri la vidindaĵoj de la lando (kiujn la iranaj legantoj de ĉi-artikolo konas multe pli bone ol mi), sed memori kelkajn el miaj personaj spertoj kun la homoj, en komparo kun tio kion germanoj laŭ mia sperto scias pri tiu parto de la mondo.

Nu, unue mi devas – kun honto kaj respekto – diri ke la scio de ordinaraj irananoj pri mia lando estas ĝenerale multe pli bona ol inverse. Demandante kelkajn germanojn kion fakte ili scias pri Irano mi ricevis la jenajn respondojn:

- Irano estas araba lando (!)
- Irano estas danĝera lando por vojaĝantoj
- La homoj tie estas radikalaj islamanoj
- La reĝimo apogas terorismon
- La ĉefurbo estas Tehrano
- Irano estas evolua lando
- Virinoj estas subpremataj en Irano
- Okazis revolucio tie antaŭ dudek jaroj

Ĉu ne estas milito tie?

Nur kelkaj el miaj amikoj estis pli bone informitaj pri la lando. Neniu tamen sciis ekzemple kiu estis Hafez, kiu estas la nuna ŝtatestro, kiom granda la lando estas, kaj simile.

La plej multaj homoj surstrate en Irano, kun kiuj mi sukcesis iom komuniki volonte elŝutis sian scion pri Germanio. Kaj kutime mi renkontis altestimon. Iom mirita mi trovis la fakton ke kelkaj kiujn mi renkontis ankaŭ laŭdis Hitler kaj lian politikon. Eĉ pli multaj ŝajnis konvinkitaj de la –historie certe malĝusta– fakto ke estas iu speciala prahistoria ligo inter la germana kaj irana popolo. Mi kredas ke tiu historia falsaĵo ŝuldiĝas al la nacisocialisma koncepto pri "arja" deveno de la germana popolo. Kaj la propagando dum la dua mondmilito emfazis



tion en Irano ĉar Hitler volis havi influon en tiu parto de la mondo (vidu la stacidomon de Tehrano).

Mi tre ĝojis pri la fakto ke preskaŭ ĉiuj irananoj jam almenaŭ aŭdis la nomon de la germana verkisto Goethe, kaj multaj eĉ legis ion de li (kontraste al multaj germanoj).

La por mi plej memorinda sperto de la vojaĝo estis tamen la nekredebla gastamo de la irananoj. Antaŭ Irano mi vizitis jam ĉirkaŭ 50 aliajn landojn de la mondo, sed povas sen ajna troigo konstati, ke tiel bonvena mi neniam antaŭe sentiĝis. Tio kompreneble speciale validas por mia nepre menciinda esperantista gastiganto Hamzeh Shafiee (pardonu Hamzeh, mi ne povis ne mencii vian nomon), ĉe kiu mi restadis en Tehrano, kaj ĉe kies familio mi sentis min preskaŭ kiel familiano. Sed ankaŭ dum mia vojaĝado mi – fremdulo – estis plurfoje invitita al privataj domoj, kvankam pro tempomanko mi ne havis ŝancon akcepti tion. Eble tio parte ŝuldiĝas al la fakto ke preskaŭ ne estas turistoj en Irano, sed mi kredas ke grandparte la gastamo estas ankaŭ tradicia afero.

Mi lernis ke la rolo de religio kaj la influo de la ŝtataj instancoj estas tre malsamaj ol de ekstere perceptitaj. Ankaŭ la familiaj rilatoj de irananoj aperas al mi nun en tute alia lumo. Speciale impresis min la sento de komuneco en relative grandaj familiaj kadroj, la humoro de la homoj kaj ilia amo por infanoj. Multe pli bone ol antaŭe mi nun komprenas la hejmsopiron de miaj iranaj geamikoj en Germanio, kiuj trovis ĉi tie tute malsamajn kondiĉojn.

Intertempe mi fariĝis patro, kio iom limigas miajn vojaĝajn dezirojn, sed mi certas ke mi denove vizitos tiun belan, kulture kaj home riĉan landon. Iranaj esperantistoj estos ĉiam tre bonvenaj ĉe mi kaj mia familio, kaj mi certe provos iel reciproki la gastamon kiun mi spertis en ilia lando.



Said Borhani estas aktiva e-isto en Maŝhado. Li lernis E-on pere de koresponda E-kurso de Irana E-Centro kaj tuj fariĝis unu el la plej aktivaj samideanoj en la oriento de Irano.
Said estas ĉefmotoro de la projekto "Lingvo de Paco" kaj sekve de lia penado la projekto brile sukcesis. Fininte sian studadon pri matematiko li jam interesiĝis al angla tradukado kaj nun studas ĝin en Maŝhad-universitato

Atentu la brik-pecon !

Iutage riĉulo en sia nova multe-kosta aŭto tro rapide pasis maltumultan straton. Subite knabeto ĵetis brik-pecon al li de inter du parkitaj aŭtoj sur la strat-flanko. La brik-peco koliziis la aŭton. La riĉulo haltigis sian aŭton kaj rapide elaŭtiĝis kaj vidis ke lia aŭto multe damaĝiĝis. Li iris al la knabeto kaj skoldis lin. La knabeto plorinte kaj klopodinte povis finfine altiri la atenton de la riĉulo al la trotuaro, kie sia frato paraplegia estis falinta je la rulseĝo. La knabeto diris: "Tiu-ĉi strato estas maltumulta kaj malofte iu pasas tra ĝi. Mia pliaĝa frato estas falinta je sia rulseĝo sur la grundon kaj mi ne havas sufiĉan forton por levi lin. Por haltigi vin mi neeviteble uzis tiun brik-pecon. La riĉulo tre malgajiĝis kaj pardon-petis de la knabeto. Li levis la fraton de la knabeto kaj eksidigis lin sur la rulseĝon kaj eniĝis en sian multekostan aŭton kaj malrapide ekdaŭrigis sian vojon.

"En vivo ne veturu tiel rapide ke aliuloj neeviteble ĵetu brik-pecon al vi por altiri vian atenton !"

Dio flustras en niajn animojn kaj parolas al niaj koroj. Sed kelktempe kiam ni ne havas tempon por aŭskulti, li neeviteble ĵetas brik-pecon al ni. Ni havas aŭtoriton aŭskulti aŭ ne !

Said Borhani

Post Ŝima

Verkita de: Ŝirin Ahmad-Nia

Ŝima forpasis. Ne post longa laciga, kaj rutina vivado, sed en la aĝo, pri kiu oni diras "la furoro de l' juneco". Ŝian morton ne povis kredi ŝia edzo, nek la gepatroj, kaj ankaŭ ne la kelkjaraĝa filineto de ŝi, kiu krome ne povis tion kompreni. Tamen, efektive tio jam okazis kaj tio signifis ke Ŝima plu ne vidiĝis en sia hejmo, ŝi plu ne povis ridi, kaj ekzemple, ŝi plu ne sopirus pri ordinaraj dezirindaĵoj, kiel multaj aliaj homoj. Alivorte, ŝi atingis al ia "sen-bezoneco", stato, kiu laŭ ŝia ŝatata fakultata profesoro egalus al "feliĉo". Plejeble, ŝi antaŭe deziris atingi al tia stato en la viva mondo, sed laŭ-ŝajne nun ŝi atingis tion en la mondo post vivo!

Nu, post ŝia forpaso, ĉio en la mondo, kiel antaŭe, antaŭeniris. Kokoj frumatene kokerikis en la vilaĝoj kiel ĉiam, kaj la fum-tuboj de fabrikoj fumadis ankoraŭ en la urboj. Oni diris ke ŝia gepatra familio tiel ĉagreniĝis. La edzo, li ne ploris – almeanŭ ne en publiko, kaj nek parolis. Ŝia morto estis subita.

Ŝima kaj la edzo jam multfoje pri-parolis la fenomenon 'morto' kun unu la alia. La enigmo de 'estado' kaj 'ne-estado' estis ordinara paroltemo ĉe ili, malsimile al siaj ĉirkaŭuloj kiuj malŝatis tiajn temojn kaj evitis paroli pri tio entute. La paro jam kelk-foje travivis la perdon de relativoj aŭ ge-amikoj. Sed ĉi-foje, temis pri 'unu'-iĝo de ili 'du'. Tio estis alia afero! Ĉiuj ĉirkaŭe konfesis ke ili formis feliĉan paron, precipe kiam al la paro aldoniĝis la frukto de ilia amo, la filineto dolĉa!

Amikinoj de Ŝima -ne malmultaj- ĉe informiĝo je ŝia forpaso tuj reagis veante:
- kia afabla amikino!
- Ĉiam ŝi ridetemis!
- Ŝi estis tiel diligenta!
- Ho, sen la patrino, kio okazos al la malfeliĉa filineto ŝia!
- Plejeble ŝia edzo baldaŭ re-edziĝos!
- Tamen neniam la duon-patrino egalos al propra panjo! Pasos malfacile al la filino.
- Kia kruela mondo!
- Ho, ve!
(post sekundoj)
- Ĉu vi aŭdis pri Sara?
- Ne, kion?
- La kuzino diris ke ŝi trovis tiel riĉan fianĉon! Iom maljunas, tamen li jam donacis al ŝi ringon kun diamondo, similan oni ne trovus ĉe kiu ajn fianĉiĝo-festo ĉi-tie. Ruzulino mem ĝis nun ne malkaŝis eĉ vorteton pri li al ni!
- Ĉu vere? Interese! Kion plu vi aŭdis?

***

De Ŝima restis kelkaj oraĵoj, iom da vestoj ankoraŭ ne-eluzitaj (iujn ŝi eĉ neniam surmetis), universitata diplomo, multaj libroj kaj libretoj, kelkaj magazinoj kun ŝiaj artikoloj aŭ poemoj presitaj en ili (de tempo al tempo ŝi verkis ion). Ŝima ŝatis kolekti familiajn fotojn. Abundis albumoj ĉirkaŭe. Ŝi ŝatis vidi kiel la tempo-paso sin montras tra fotoj de homoj ĉirkaŭ oni, je naskiĝoj, maturiĝoj, maljuniĝoj. Daŭra ripetiĝo.

Iu diris: Ho, se mi scius tiom mallonge ŝi vivos, mi klopodus pli-afabli al ŝi, almenaŭ, malpli ĝeni ŝin!
Aliulo diris: Ne nur ŝi vivis mallonge. Tiaj personoj troviĝas multe ĉirkaŭ ni, se ni bone rigardu. Ni devus klopodi ne perdi tempon por bon-fari antaŭ ol estas tro malfrue! Ni fakte, ĉiam havas mallongan tempon, antaŭ ol perdi amikojn!
- Sed kiu vere gajnas, tiu kiu restas aŭ tiu, kiu foriras?!

Floroj el "La Florejo" de Sadio

En la dua parto, vi trovas kelkajn rakontoj el diversaj ĉapitroj de la libro Golestan (Florejo) de la granda persa poeto Sadio.

*

Lokman-on oni demandis: " De kiu vi lernis ĝentilecon? " Li respondis: " De kondutantoj laŭ malĝentileco; mi evitis fari tiujn iliajn agojn kiuj ne konformis al la deco."

Por inteligentul' ne ekzistas,
Senprofita ŝerco aŭ babilo,
Sed cent filozofiaj ĉapitroj,
Al sensciulo ŝajnas ludilo.

*

Mi aŭdis saĝulon dirantan: "Neniel iu sian malsaĝecon konfesas, krom se li ekparolas dum alia parolas kaj ankoraŭ ne ĉesas."

Parolo havas komencon kaj morton,
Ne venigu inter parolo vorton,
Ne ekdiras homo inteligenta
Kiam alia estas malsilenta.

*

Dio, la plej glora kaj la plej valora, vidas kaj toleras sed najbaro ne vidas kaj koleras.

Ni rifuĝas al Alah', se homoj estus sekret-sciaj,
neniun lasus trankvila kaj komforta la aliaj.

*

Estas rakontite pri preĝemulo ĉiuvespere amase manĝanta kaj poste ĝismatene preĝanta. Piulo informiĝis kaj diris: "Se li manĝus duonpanon kaj poste iĝus dorma, tio estus multe pli norma."

Senigu l' internon je manĝaĵoj
Por enlumigi ĝin je sciencoj,
Vi estas plena ĝis via nazo,
Tial vi malplenas de sciencoj.

*

Ies bela edzino mortis kaj laŭtradicie ŝia maljuna patrino lia-hejme restis. Kunparolon kun ŝi li devis akcepti kaj kontakton kun ŝi li ne povis eviti, ĝis aro da amikoj venis por lin viziti.
Unu el ili demandis: "Kiel vi fartas dum la foresto de via karulino?"
Li respondis: "Ne vidi edzinon por mi ne estas tiom malagrabla kiom vidi ŝian patrinon!"

Restis dorno kaj forpreniĝis floro,
Restis serpent' kaj rabiĝis trezoro.

*

Ag-plenumado en pacienco kuŝas kaj hastemulo nur fuŝas.

Iam en dezerto mi mem estis vidanta,
Ke rapidantan devancis malrapidanta,
Rapidan ĉevalon galopo faris febla,
Mala kamelo ankoraŭ estis rajdebla.

*

Tradukis: D-ro Kejhan Sajjadpur



Maŭzoleo de Sadio en urbo Ŝirazo

Libro-Prezento

"La Bona Lingvo" *de Claude Piron*
Vieno: IEM, 1997 (2-a eld.), 109 p.

Certe laŭ ni Esperantistoj, Esperanto estas bona lingvo, eĉ la nura bona lingvo, sed ĉu vi iam pensis pri la kialoj. Laŭ vi, kiuj estas entute la kriterioj por iu lingvo esti bona?

En tiu ĉi libro Claude Piron klarigas pri tiuj kriterioj laŭ sia vidpunkto. Eblas ke en kelkaj punktoj vi ne konsentas kun lia opinio, sed ĝenerale li pravas kiam li de ĉiuj flankoj rigardas al la lingvo kaj eĉ helpas al nia konscio trakti la lingvon laŭ la originala metodo de vortfarado. La plej akra parto de la libro estas kiam Piron kritikas la francan kutimon pri neologismo kaj montras al la leganto ke ni povas esprimi eĉ la plej komplikajn sentojn pere de simpla vortprovizo de origina Zamenhofa propono. La libro ne nur helpas pri la diversaj kriterioj laŭ kiuj ni povas nomi Esperanton la bona lingvo, sed ĝi ankaŭ donas ian pli profundan rigardon al la maniero ni povas enkonduki novajn vortojn en Esperanton.

"Originala Verkaro", *L.L.Zamenhof*
Komp. J.Dietterle, Ôsaka: Oriental-Libro, 1983, 604 p.

"Originala Verkaro" estas libro de Zamenhofaĵoj, ne la tuto de liaj verkoj, sed nur eseoj, leteroj kaj paroladoj. En tiu ĉi libro oni povas kompreni la etoson de la komencaj jaroj de la ekzisto de nia lingvo. La leganto konfrontas diversajn proponojn kaj solvojn al diversaj problemoj de la infaneco de la lingvo. Kian persiston havis Zamenhof kaj kiel simple li klopodis kontentigi diversajn homojn kiuj eĉ ne sciis pri liaj celo kaj idealoj. Por mi la plej interesa parto estis la letero kiun Zamenhof skribis en la jaro 1915 post la ekiĝo de la unua mondmilito, al la diplomatoj kaj tie rekomendis al diplomatoj kiel agi rilate al diversaj landoj kaj landlimoj. En tiu ĉi letero ni klare vidas lian antaŭviditan ordon de Europa Unio, la ideo kiu nun iras al realeco.

Oni povas multon skribi pri ĉiuj paĝoj de la libro, sed estas pli bone mem legi ĝin kaj mi rekomendas al ĉiuj Esperantistoj certe legi tiun ĉi gravan verkon kiu montras multajn angulojn de la historio de nia bona lingvo.

Kio estas mi?

Ho! mi estas via vivo
Mi estas vi mem, kiam vi serĉas min
Mi estas en vi, kiam vi sentas min
Mi estas via varmo, kiam vi hontas
Mi estas via malamo, kiam donacas min
Trovu min!

Said Isavipur

Esperantigis: Anahita Karam-Neĵad

Kanto de Silento

La nuboj
En plorema rigardo de duonmorta suno
Marŝante
Iras sur la paŝejon de la ĉielo
Kaj min
Soligas en tiu ĉi lando nenieca kun trankvilo de via revo
Kaj mi akceptemos ĉi tiun amon
En tiu tempo
Kiam fingroj de via rigardo, disfaligas silenton de iluzi'
Kaj min, sidante sur la flugiloj de kolomboj de dezirego,
Flugigas al vi!
Mi fuĝas de mia fiasko en tiun ĉi tombon de silento
Kvankam
"La kanto de silento estas bela".

Behrang Jagubi

Esperantigis: Hamid Reza Kabiri

Dorfak Pinto

Rostam Mohammadi

Tradukis: Nazi Solat

La profunda blanka valo kiu estas ĉirkaŭita per belaj rokaĵoj kaj blankaj burĝonoj de olivarbojo, kiu aŭtune allogas multajn vizitantojn pro siaj sanktaj olivoj, sendube estas unu el la plej belaj vidindaĵoj de Gilan-provinco en nordo de Irano. Tiu provinco havas multajn historiajn kaj antikvajn konstruaĵojn kaj monumentojn, kiel Ĝam-e Marlik, Rudĥan fortreso…..

En tiu montara regiono kun bona vetero kaj densa arbaro de diversaj arboj, kiel fago, kiam oni trapasas Sepidrud ponton, antaŭ Luje vilaĝo kaj monumentoj de tiu regiono, dekstere de la vojo aperas iu montopinto, kiun maljunuloj nomas Dalfak, kies signifo estis "La Aglejo". Nuntempe ĝi nomiĝas Dorfak. Jen ĝia geografia situacio:
longitudo: 49° 24' 30", latitudo: 38° 48' 30".

La antaŭa nomo ne ekestis senkiale: Dorfak enhavas "ujon" kies vasteco estas pli ol 3×10 m².

En tiu "ujo" ekzistas glacia kavo en kiu rapidflugaj agloj havas siajn nestojn. Tiu pinto dum la jaro estas grimpata per multaj montgrimpantoj de tuta Irano kaj dum kunveno de grimpantoj ĉirkaŭ enirejo de la kavo oni povas aŭdi kriojn de la agloj.
La alteco de Dorfak pinto estas 2705 metroj kaj ĝi havas tri famajn pint-punktojn; nordan, nord-okcidentan kaj sudokcidentan. La pintoj estas videblaj kun malgranda distanco inter ili.

Deklivaĵoj sudaj kaj nordokcidentaj estas kovritaj per arboj kaj fontoj.
Dorfak pinto havas enirejon vulkanan kies nomo estas "glacia kavo". Kelkaj profundaj aperturoj ekzistas en Dorfak kavo. Trapaso de tiuj aperturoj bezonas teknikajn grimp-rimedojn.

Orienta, norda kaj nordokcidenta deklivaĵoj estas tre belaj kaj ties grimpado estas tre malfacila. En norda deklivaĵo, regiono de papavetoj kun folioj grandaj kaj ruĝaj estas tre bela kaj vidinda. De sur la pinto oni povus bone vidi pintojn de Samamus, Ĥamenĉal, Poŝtekuh, kaj Asmansara, kiuj konsistigas aliajn vidindajn pintojn de la regiono.

Ekzistas multaj vojoj por atingi sur Dorfak- pinton:
1- Rostam Abad, ŜirKuh-vilaĝo, Larne, Ĉurkabin/Labikenar, Ĝejruni,Paneŝ (7 horoj)
2- Raĝeun-vilaĝo, Ĉurkabin, Ĝejruni (5 horoj)
3- Dafraz, Deladar, Pitordol, Barzeĥani (5.5 horoj)
4- Divraŝ, Palang Kul, Labikenar, nordokcidenta deklivaĵo, Paneŝ fonto (6 horoj)
5- Sidaŝat, Daŝteban (4 horoj)
6- Sidaŝt, Maadan Sang, Siah Daŝtbon, Sinero dare, Arboagol, Arbonab, Kabk-ĥani(6 horoj)
7- Ŝibon-e Amarlu, Siah Daŝtbon (6 horoj)
8- Ŝahidan, Arbonab (5 horoj)
9- Rudsara, Kordesara, Kafarĥani, Aŝtenif (6 horoj)

Kompreneble grimpi laŭ tiuj vojoj bezonas lokajn gvidantojn.

Iomete sub la pinto estas bela kavo de Nurĉeŝme kaj Sefidab fonto kies akvo fluas kiel rivero kaj akvplenigas la ejojn por fiŝkultivado malsupre.



La konvena ejo por tendumado, ĉe ŝtonaj domoj survoje de Dorfak (unua vojo) nomiĝas Larene kiu estas unika, tre bela montara kaj arbara regiono, kaj malofte oni povus vidi alian similan lokon en Irano.

La plej konvena tempo por grimpado laŭ la 8-a vojo estas dum la dua monato laŭ irana kalendaro kio estas dum aprilo. Dum la oka monato aŭ oktobro la plej bona vojo estas la unua. Ne forgesu alporti botojn kaj akvoimunajn vestaĵojn.

Afganaj Fragmentoj

Dank' al projekto "*Lingvo de Paco*" nun Esperanton parolas ankaŭ afganoj! Kaj ili jam komencis movadumi

Jen kelkaj fragmentoj el la raporto de Afganaj E-istinoj. Tiuj ĉi fragmentoj espereble inspiros la mondan samideanaron kontribui al disvastigado de nia afero inter la entuziasmaj afganoj:

En la jaro 1380 p.H., t.e. 2001 p.K., la projekto Lingvo de Paco por instruado de Esperanto lingvo al afganaj elmigrintoj en Maŝhado, kun helpo de Irana Esperanto Centro (IEC, aŭ Sabzandiŝan) kaj kun instruado de s-ro Borhani, komencis la laboron. Kaj ankaŭ la Movado de Afganaj Virinoj subtenis la projekton.

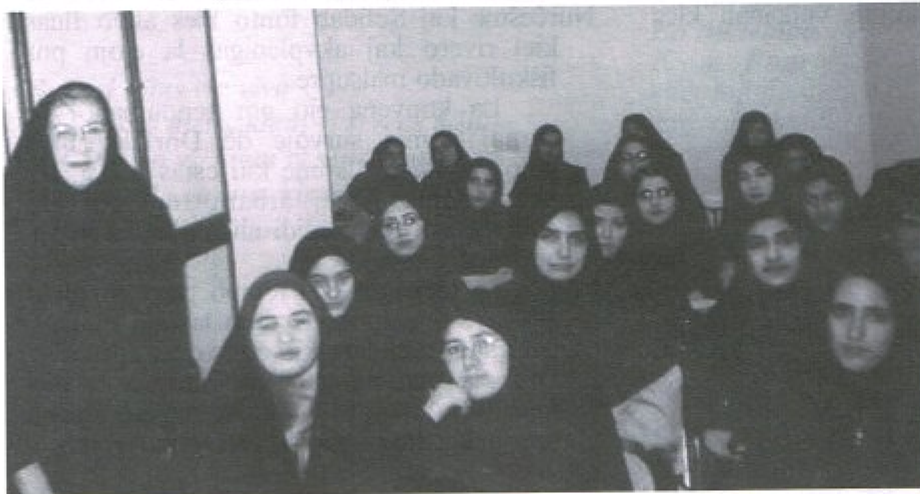
Afganoj entuziasme bonvenigis la kursojn ... kaj en la elementa klaso printempa partoprenis ĉ. 70 personoj. Somere alia elementa kurso en alia lernejo sed ankoraŭ kun instruado de s-ro Borhani okazis.

Post tiuj ĉi du kursoj, IEC proponis al plej entuziasmaj lernintoj estigi E-klubon por la afgana nacio. ... En 19a de majo 2003 ... (la klubo) oficiale malfermiĝis. Ni estis invitintaj afganajn konsulejanojn, nombron da afganaj institucianoj en Maŝhado, ke bedaŭrinde ĉiu el ili ial ne partoprenis ... Mesaĝoj de prezidantoj de UEA kaj IEC legiĝis ... Antaŭ la malfermo ni estis enskribintaj 50 personojn (por nova kurso), kaj informinte IECon pri tio, ... ili sendis al ni ĉ. 50 librojn kaj nombron da E-broŝuroj kaj ... ili certigis ke ili sendos al ni instruiston. Tamen ial la instruisto ne sendiĝis al ni. ... du el la afganaj ekslernantoj akceptis instrui ... ĝis kiam IEC-instruisto venu.

Sed, post la malfermo niaj problemoj komenciĝis. Ĉiutage granda nombro da enskriboj, kio altigis la nombron de la lernontoj al 100 kaj ĉ. alia 100 enskribiĝis por la posta kurso ... **Nun ni disponis nur 50 librojn. Kaj la lernantoj (por ĉiu klaso) estis 100. Ni decidis (ĉiufoje) disdoni la librojn en la klaso kaj fine kolekti ilin, tio estis tre malfacila laboro, sed ankoraŭ unu el la plej grandaj malfacilaĵoj por ni estis tio ke la Movado de Afganaj Virinoj sekve de siaj multaj malfacilaĵoj plu ne povis subteni nin, kaj donis al ni nur kelktagan tempon por ke ni trovu novan lokon por nia klubo, sed nin, kiuj ĉiuj estis junaj, neniu pretis subteni, krom pro nesaĝaj kialoj, kiujn ni ne povis akcepti....**

Kaj fine, ni plej dankas al UEA, pro ilia gratulmesaĝo, al IEC pro ilia subteno kaj al s-ro Borhani, nia estimata majstro...

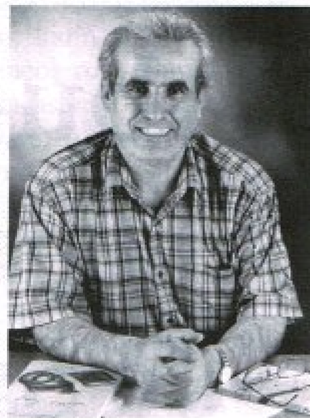
(f-ino) Diana Karimi



S-ino Tereza Kapista dum decembro 2003 kiel UEA komisiito, dum 10-tagoj starigis en Maŝhado specialajn kursojn por afganaj gejunuloj kaj pli profundigis ilian lingvo-kapablon kio dank al s-ro Said Borhani realiĝis. Jen s-ino Tereza Kapista kun siaj lernantinoj en la Afgana Virina Asocio kie okzis la E-kursoj.

Poeto de la laborkampo

Kompilis: Golam Reza Azarhuŝang



S-ro Abdolrahman Zokai, naskiĝis en la 1953 en urbo Hamedan. Lia familio ne estis riĉa kaj li de infaneco devis labori. Do, li ne iris al la lernejo. Kiam li iomete kreskis, migris al Tehrano (la ĉefurbo) kaj kiel infanlaboristo laboris en diversaj eldonejoj. Tiam li havis grandan deziron por ke ne plu resti senalfabeta. Li eniris al vesper-lernejo kaj pasigis kelkajn klasojn. Sed li entuziasme legis diversajn librojn kaj poste fariĝis aktiva sindikatisto. Li en la 1979 edziĝis kaj nun havas du gefilojn.
En la 1996 lia unua libro aperis, nomata "Neĝulo", kiu estis rakonto por infanoj.
Liaj aliaj libroj por infanoj estas: "Maltrankvila Nubo" (1997), "Mehrdad kaj krajono" (1998), "Fiera leono" (1998) kaj kolektivaj notoj de Afganaj infanoj, kiuj elmigiris al Irano, nomata "Reva deziro", tre interesa libro pri malfacilaĵoj kaj deziroj de afgan-infanoj, kiuj estas for de sia patrolando.

Liaj senrimaj poemoj ankaŭ estas: "Naskiĝo en dornejo"(1976),"Maltrankvila mondo" (1998) kaj "Vento kaj pluvo" (2000).
S-ro Abolrahman Zokai jam laboras kiel eldonisto. Li ankaŭ estas eldonisto de nia revuo " IRANA ESPERANTISTO" kaj ŝatas Esperanton.

Jen kvin tradukitiaj poemoj de li:

Espero
Kiel mi donu esperon al vi?
Gajo estas evento
Malgajo estas kutimo.
Paco estas evento
Milito estas kutimo.
Libereco estas evento
Despotismo estas kutimo.

Kiel mi donu esperon al vi?
Frukton de arbo
Hazarde ricevas infano.
Grundon de Dio
Hazarde ricevas la homo,
Kaj koston de la laboro
Hazarde ricevas laboristo.
Kiel mi donu esperon al vi?
Diri kaj vivi
Estas evento
Silento kaj morto
Estas kutimo.

Floroj
En vintroj
De mia lando,
Burĝonas floroj,
Kiuj tute ne timas
De frosto.
Ili salutas
Sunon,
Dancas
Laŭ muziko de ŝtormo
Kaj restas
Ene de la montlando.
En vintroj,
De mia lando
Burĝonas la floroj.

Refuĝintoj
Kiam mi vidis
Milojn da elmigrantaj
vaguloj,
Ne plu bela estis por mi,
Birdaj transmigradoj.
Grandeco de globtereno,
Fariĝis malgranda,
Malhela,
Kaj malgaja.

Lumoj
Mia koro,
Oh,
Kiel enuis.
Neonoj
Neonoj,
Kiuj nokte kaj tage,
Brilas ĉiam,
Estas eternaj miraĝoj.
En interkuraciĝpunktoj,
Estas trafiklampoj,
Kiuj permesas trapason,
Al la homoj.

Bruojn,
Manĝas la motoroj.
Kapturniĝon,
Faras la antenoj,
Kaj grizaj nuboj,
Entiras al si mem,
la subon.

Serĉado
Estas tre multaj homoj,
Kiuj grandegajn leĝo-librojn,
Parkerigas simple,
Kaj rigardas tra muro kaj pordo,
Rigadas al ĉiuj vizaĝoj,
Serĉante iun akuziton.

La homoj,
Forgesas siajn infanecojn,
Serĉante la feliĉon,
Rigardante ĉiujn truojn.

Dediĉita al:
karmemora s-ro Biĵan Sadigi, kiu amis pri Abol-Ĥejr kaj Ĥaragani – kaj kiu faris multon por nia afero, sennome.

Abu-Said Abol-Ĥejr Aliiginto de Mistikismo: de Suferado al Ĝuado

Ahmad Reza Mamduhi



Abu-Said Fazl-ol-lah Abol-Ĥejr Ahmad de Mejhano, konata kiel Abu-Said Abol-Ĥejr, unu el la plej famaj mistikuloj de Irano, disvastigis tre revoluciajn sintenojn kaj ceremoniojn en sufiismon en Ĥorasan-provinco malgraŭ multege da kontraŭstaroj de religiestroj kaj eĉ aliaj sufioj. Li naskiĝis en la 7a de decembro 967 p.K. en Mejhan-urbeto ĉ. 80km oriente de Saraĥs-urbo en Ĥorasano de Irano. Abu-Said forpasis en la sama urbeto en la 12a de januaro 1049.

Ĝuado kaj Suferado

Kvankam ĉiuj sufioj komune havas ĉafajn principojn inter si, tamen oni povas klasifiki ilin laŭ tre diversaj vidpunktoj en multe malsamajn kategoriojn.
Laŭ unu el la plej distingaj kategoriduoj oni povas dividi ilin al "Ĝuantaj mistikuloj" kaj "Suferantaj mistikuloj". Se ni komparu Abu-Saidon ekz-e kun unu el liaj samtempaj mistikuloj grandaj nomata ŝejko Abol-Hasan Ĥaragani (962-1033), la malsamecoj inter ili du tre evidente montros sin ĉi-rilate.

Ĥaragani, Suferanta Mistikulo

Ĥaragani apartenis al grupo de sufioj kredantaj ke la vojo al superaj etapoj de sufiismo pasas tra suferado, aŭ sin-suferigado. Ekz-e, pri li diritas – eble kun troigo - ke ĉe noktiĝo li surmetis vestaĵon el gelimo*, t.e. maldelikata lana ŝtofo, kaj malliberigis sin per ĉenoj. Foje, li mem eldiris al AbuSaid pri iliaj diferencoj tiel ĉi:
"Via vojo estas tra gajeco kaj ĝojo, kaj nia

vojo tra malĝojo kaj tristo".
Ankaŭ ŝejko Farid-od-din Attar (1119-1229?), mem giganta mistikulo kaj poeto, kiam volis prezenti pri Ĥaragani, en sia fama verko *Tazkerat-ol-Oŭlija* (Biografioj de Kunuloj), kio estas kvazaŭ "Kiu estas kiu en mistikismo", komencis ĉi tiel: "Tiu maro de **ĉagreno**, tiu monto de obstino, tiu ...". Attar estas tre alte repektata vizaĝo en la mistikismo, ekz-e Moŭlana, okcidente pli konata kiel Rumi (1207-1273) konsideris lin multe pli superan ol si (bv. vd. Irana Esperantisto, aŭtuno 2003, N-ro 5, Jaro 2, pp. 4-7). Cetere, Abd-or-Rahman Ĝami (1414-1492), persa poeto kaj mistikulo, en sia fama verko *Nafahat-ol-Ons* (Amikecaj Blovetoj), citas jenan diraĵon de Ĥaragani:

"Pasas kvardek jaroj ke mia nafso* (t.e. 'memo' aŭ 'animo' - ĉi tie 'la needukita') deziras glason da malvarma ŝorbeto aŭ jogurto, kaj ankoraŭ mi ne donis tion al ĝi."

Certe ankaŭ al Ĥaragani okazis ekzaltaj momentoj, samkiel al ĉiuj mistikuloj okazas, sed ŝajnas ke la plej multan tempon li pasigis en asketeca sin-suferigado kaj malgajemo.

Abu-Said vivis ĉ. 80 jarojn. La unuan duonon de sia vivo, li pasigis en asketeca suferado kaj malkomforto dum la studado, tamen sekve de turnopunkta vizio, la postan duonon de la vivo, ekde kiam li instruis, li pasigis tre gaje kaj komforte; la saman ŝanĝon li estigis en mistikismon, kies adeptoj ĝis tiam serĉis feliĉon pleje tra suferado, sed li pruvis ke ankaŭ tra ĝojo tio eblas!

Abu-Said, Ĝuanta mistukulo

Tamen, pri Abu-Said validis la malo, t.e. liaj paroloj kaj vivmaniero gajoplenis – kaj tio fakte validas pri li de post kiam li finis la studadon, eltrovis sian memon kaj komencis la instruadon. Pri aŭ de Abu-Said, krom en *Tazkerat-ol-Oŭlija*, Attar rakontis almenaŭ en kvar aliaj siaj verkoj en dek ok poemrakontoj. Ekz-e li diris: "**Ĉie, kien atingas la paroloj de Abu-Said, ĉies koroj ekgajiĝas**".
Abu-Said eĉ estis la unua mistikulo kiu disvastigis samaon* en Ĥorasano inter la sufioj. Samao estas arab-devena vorto kun la senco "aŭdi/aŭskulti" kaj en sufia terminologio signifas belan kanton kaj kantadon ekzaltan kio iam kondukas al dancado kaj ekstazo de sufioj. Multaj kredas ke robaioj de Abu-Said estis la unuaj poemoj, kiujn sufioj ekkantis dum samaoj. Tiaj dancoj rolas simbole kaj pere de ili, sufioj intencas supreniri de materiala al spirituala mondo. Ankoraŭ deptoj de certaj skoloj de sufiismo praktikas la samaon. Laŭhistorie, komence Abu-Said spertis fortajn kontraŭstarojn de la lokaj religiuloj ĉiproe, sed sekve de sia alta sociemo, populareco kaj klero – kaj laŭ iuj rakontoj pere de sia farasato*, t.e. la povo "legi" alies mensojn - li estis sukcesa ennkondukante siaj iniciatojn kaj reformojn en mistikismon kaj li registriĝis en la historio kiel la unua en Ĥorasano disvastiganta gajajn rondojn praktikante samao-ceremoniojn divers-okaze. Fakte liaj iniciatoj povis aliigi la sufiismon en vivmanieron kaj mondovidon gajecan, anstataŭ la mala kaj asketeca, kiu regis ĝis antaŭ li.

Ankaŭ en liaj restintaj diraĵoj, multloke oni renkontiĝas kun liaj klare esprimitaj kuraĝigoj por (r)esti gaja:"Juĝado estas miskredanteco, atribui al alia(j) estas paganeco, kaj gajado estas farendaĵo."

Suferoplena Studado

Abu-Said dekomence neniel ĝuis tian gajemon, fakte male, li unue pasigis longegan tempon en suferado por atingi al tiu ĉi etapo gajeca ... preskaŭ 40 jarojn de sia junaĝo!
Infanaĝe pere de la patra interesiĝo kaj partoprenado en sufiajn rondojn, li konatiĝis kun mistikismo. Estis en sama periodo kiam li renkontiĝis kun sufia poeto Abolgasem Beŝr Jasin (m. 990), kiu konstatinte grandan talenton en AbuSaid, fariĝis lia unua instruisto pri mistikismo. Junaĝe Abu-Said iris al Marv-urbo por kvinjara studado ĉe Ahmad al-Ĥezri (m. inter 983 kaj 1000). Post tio kvin pluajn jarojn li studis ĉe Ahmad al-Gaffal (m.1026). Lia studado dum tiuj ĉi 10 jaroj ampleksis religiajn kaj beletrajn stud-objektojn. Sekve de tio, irinte al Saraĥs-urbo por studi pli alte la religiajn stud-objektojn pere de Abu Ali Zaher-ebn Ahmad (m. 999), li allogiĝis al ĥenezeska sufio nomata Logman Saraĥsi, kiu impresis lin tre forte, kaj pere de kiu li konatĝis ankaŭ kun tiea sufio nomata Abolfazl Saraĥsi (m. ?997). Nun li pasigis sian tempon en iu ĥangaho*,

t.e. kunvenejo de derviŝoj, ŝejkoj kaj sufioj. Tiu ĉi ĥangaho estis de Abolfazl, kiun Abu-Said nun konsideris kiel sian *pir-on** laŭlitere "maljunulo" sed sufi-kuntekste: "gvidanto".

Laŭ la rekomendo de la majstro Abolfazl, Abu-Said reiris al la naskiĝurbo. Sed, li pasigadis ankoraŭ 15 longajn jarojn en soleco kaj suferado asketeca en Mejhano kaj ties ĉirkaŭaj dezertoj kaj montoj. De tempo al tempo li iris al la majstro en Saraĥso por peti respondon al siaj demandoj kaj gvidiĝi pri la asketecaj praktikoj. Eĉ post la forpaso de Abolfazl, Abu-Said frekventis al Saraĥs, por gvidĝi ĉe lia tombo. Lia posta majstro estis Abol-Abbas Ahmad ebn Mohammad al-Gassab en Amol-urbo, kiu post pasado de unu jaro trovis Abu-Saidon jam matura sufio kaj donis al li ĥergeon*, t.e. surtuto kiun sukcesa nov-sufio ricevas de sia majstro. Laŭ iu rakonto de *Asrar-ot-Toŭhid*, ŝajnas ke la unuan ĥergeon li estis ricevinta de historiista sufio, Abu Abd-or-Rahman Solami (m. 1021), al kiu li irintis laŭrekomende de Abolfazl fine de la spiritualaj studoj ĉe li.

Turnopunkto

Ĉiuokaze, tiam Abu-Said forlasis studadon, kaj enterigis ĉiujn siajn librojn kaj plantis arbon super ili! Tio okazis en 1009, kiam li estis 42-jara. Kvankam la unuajn 42 jarojn de sia vivo Abu-Said memvole pasigis kun tre diversaj suferoj, i.a. longaj fastadoj, loĝado en montaroj kaj dezertoj vivtenate sin nur per herboj, kaj eĉ praktiko de *ĉelleje ma'kuse* t.e. "renversa kvardeko", kion konsistigas preĝadoj dum la preĝanto staras sur la kapo kaj liaj piedoj estas ligitaj al najlo en la muro… tamen, la duan parton de la vivo, t.e. de 42-jaraĝo ĝis 82-jaraĝo, li pasigis tre plezure, ekz-e ĝuante samaon (poem-kantado), muzikon kaj dancon. Tre konatas lia diraĵo pri si post la longega sin-konado, sin-oferado kaj sin-edukado: "**De Abu-Saido, ne restis iu Abu-Saido.**" Ankaŭ ie, kiam oni demandis lian nomon por laŭtanonci lian envenon, li nomas sin: *Hiĉkas ebne Hiĉkas*, t.e.: "**Neniulo, la filo de Neniulo**".

Plejeble la turnopunkto al Abu-said – por transiri de suferado al ĝuado - okazis kiam li vizie aŭdis de Mejhane-moskeo koranan verseron "Ĉu via Sinjoro ne sufiĉas por vi?" (La Nobla Korano, 41:54). Li eltrovas ke lia klopodado por atingi al dio pere de sin-neadoj kondukas al memcentra religia praktiko, kio implice negas la sufian celon por efektivigi la dian unuecon per kaŝado de onies memkonscio. Li esprimis ĉi eltrovon en paradoksaj asertoj, kiuj apartenas al kategorio de sufiaj eldiroj nomata *ŝathijjat*, t.e. ŝajne kontraŭreligiaj paroloj, kiujn la iranaj mistikuloj ekde Bajazid Bastami (m. 874) eldiris. Ekz-e Abu-Said esprimis ke: "*Lajsa fi ĝobbati seŭa Allah*": "Ninio estas en mia mantelo krom Alaho".

Ĝuoplena Instruado

Ekde kiam Abu-Said komencis instruadon, oni varme bonvenigis, kaj grandskale utiligis kaj partoprenis liajn kunsidojn ĉu en lia domo, ĉu aliloke en Mejhano, kiun li nomis Maŝhado (laŭvorte: atestejo, martiriĝejo) kaj iam poste en ĥangaho en Nejŝaburo, kiu probable apartenis al lia bopatro. La kunsidoj ĝuis tre varman etoson i.a. ĉar laŭtlegiĝis tre belaj poemoj – kaj en multaj okazoj am-poemoj! Tiu-tempe li komencis aranĝi ankaŭ samao-kunvenojn, dum kiuj oni kantis poemojn kaj iam eĉ dancis. Tiaj ceremonioj, tiam tre novaj kaj allogaj, aliflanke kaŭzis kontraŭstarojn de religiuloj kaj eĉ de iuj konservativaj sufioj kiel Abdol-Karim Goŝejri (m. 1074) kaj Ebn Bakuje (m. 1037). La lastmenciita malkonsentis kun Abu-Said precipe pri samao kaj ĥerge-ludado (t.e. disŝirado kaj disĵetado de la vestaĵoj pere de ekstaziĝintaj samaantoj). Tamen, la pozitiva sinteno de Abu-Said kune kun lia – laŭ iuj rakontoj supernatura - talento konvinki kaj toler(ig)i siajn kontraŭulojn, iompostiome trankviligis la cirkonstancojn. Pri toleremo lia, ekzistas multaj rakontokoj, i.a. la jena rakonteto:

"Kiam la ŝejko (Abu-Said) estis en Nejŝaburo, tagon li iris al Hire-tombejo. Atinginte al tombaro de ŝejkoj, li ekvidis grupon, kiu drinkis kaj ludis muzikilojn tie.

La sufioj enangoriĝis kaj volis ĝeni ilin. La ŝejko mallasis tion, kaj kiam proksimiĝis al drinkantoj, ilin aldiris: "Samkiel vi estas korgajaj en tiu ĉi mondo, ankaŭ en la posta (mondo) la dio lasu vin korgajaj".

Ĉiuj ili ekstaris kaj terenfaligis sin ĉe la piedojn de la ŝejko, malplenigis la drinkujojn surteren, disrompis mizikilojn,

pentiĝis kaj sekve de rigardeto (priatento) de la ŝejko, transformiĝis en bonegulojn de la tempo".

Iom post iom, preskaŭ ĉiuj liaj malamikoj, konsiderante publikan logiĝon al li, flankenmetis malharmoniaĵojn. Sekve ĉiujn ĉirkaŭajn urbojn dis-trairis liaj populareco kaj famo, i.a. Nejŝaburon kaj Tuson, du el la plej famaj urboj tiamaj. Liaj praktikoj pere de liaj sekvantoj dis-konkeris diversajn urbojn ene de Ĥorasanprovinco, sed lia famo certe transpasis la limojn de la provinco multege pli foren, en la tutan landon kaj regionon.

Aviceno kaj Abu-Said

Abu Ali ebne Sina, fama filozofo irana, okcidente konata je Aviceno (980-1037), certe havis rilatojn kun Abu-Said, la vizitajn iuj dubas sed korespondajn ĉiuj akceptas. Ĉiuokaze post longa interkomuniko (laŭ *Asrar-ot-Toŭhid* 3-taga interparolado en Abu-Saida domo, laŭ aliaj fontoj longdaŭra korespondado) plejeble pri la naturoj de filozofio kaj mistikismo; responde al siaj lernantoj demandintaj pri Abu-Said, Aviceno diris pri li: "Ĉion, kion mi scias (science), li vidas (mistikisme)", kaj responde al siaj sekvantoj scivolemaj pri Aviceno, Abu-Said esprimis pri li: "Ĉion, kion mi vidas, li scias".

Abu-Saidaj Rakontoj kaj Diraĵoj

Abu-Said kredis ke sufiismon oni devas travivi, ĉar ĝi ne estas klarigebla aŭ lernigebla; do li neniam skribis pri siaj instruoj. Sekve ekzistas nek poemo nek prozo de li skiribita per li mem. Eĉ foje kiam iu samtempa sekvanto lia volis skribi pri li, AbuSaid neis lin dirante:

"Ne estu rakont-skribanto, estu tia ke oni skribu rakontojn pri vi."

Tamen, post Abu-Said, liaj filoj kaj relativoj kaj iliaj posteuloj daŭrigis instruadon de liaj trovitaĵoj kaj iuj el ili, multajn jarojn post lia forpaso, komencis surpaperigi liajn vortojn kaj vivmanieron. *Asrar-ot-Toŭhid* (La Sekretoj de l' Unueco), kompilita inter 1179 kaj 1192, estas unu el tiaj verkoj, eble la plej fama kaj ampleksa, kiun skribis unu el liaj nepoj nomata Mohammad-ebne Monavvar preskaŭ jarcenton post la forpaso de Abu-Said. La libro estas inter la plej bonaj verkoj en la persa literaturo kaj stile - ĉar prapersajn vortojn purajn la verkinto utiligis en la libro, cetere multloke en tre mallongajn frazojn - kaj mistikisme, ĉar ĝi prezentas tre allogajn rakontetojn de kaj pri Abu-Said, kiu sendube estas unu el la plej ĉefaj aliigintoj de sufiismo respektive en Ĥorasano, Irano kaj la mondo.

Ferejdun Moŝiri (1926-2000) tre renoma poeto de nuntempa Irano – kaj eble la plej verda, esperanta kaj optimista – pri *Asrar-ot-Toŭhid* en la enkonduko de sia elektita rakontaro el la verko, skribas:

"Kiam ajn mi volis preni libron el la patra librejo, mi elektis *Asrar-ot-Toŭhid*-on aŭtomate…. Mi devas konfesi ke nek magiaĵoj nek supernaturaj agoj de la ŝejko impresis min; fakte kredi ilin, mi ne povis. Tio, kio magnetizante dronis min en sin, plezurigis kaj pripensigis min, estis la pura persa prozo de la verkinto kaj la profundaj delikataĵoj de la rakontoj …"

Sian elektitan rakontaron el *Asrar-ot-Toŭhid,* Moŝiri eldonis kun la titolo "Rigardi samel". La libro-titolon, li priklarigas en sia kelklinia "Anstataŭ antaŭparolo" sur la unua paĝo de la libro:

"Ĉion kion oni devas diri
Kaj ĉion kion oni povas diri,
La ŝejko diris en tiu ĉi mallonga frazo:
'Sufiismon konsistigas duo:
Rigardi samen (al la komuna Celo) kaj
Rigardi samel (al la homoj)'"

Alia fama verko pri Abu-Said skribita de alia nepo lia, nomata Abu-Ruh Lotf-ol-Lah (m.1147), nomiĝas "*Halat va Sohanan Ŝejĥ Abu-Said Abol-Ĥejr*" (Statoj kaj Paroloj de Ŝejko Abu-Said Abol-Ĥejr). Ĉi libro verkiĝis antaŭ *Asrar-ot-Toŭhid*, kaj ankaŭ ties persa stilo estas same alloga, sed la verko ĝuas malpli grandan volumenon. Ambaŭ libroj unuafoje aperis kun redaktado de Vasilii A. Zhukovskii (1783-1852), profesoro ĉe Sankt-Peterzburga Universitato, en la jaro 1899. En postaj jaroj, tre diversaj iranaj verkistoj kaj poetoj preparis aliajn reviziojn kaj/aŭ eldonojn de tiuj ĉi du trezoroj de la persa literaturo, i.a.: Ahmad Bahmanjar, d-ro Zabih-ol-Lah Safa, d-ro M.R. Ŝafii Kadkani , Iraĝ Afŝar, Said Nafisi kaj F. Moŝiri kiel menciite supre.

La Vera Miraklo laŭ la Sociema Sufio

Kvankam la sekvantoj kaj nepoj de Abu-Said emis troigi pri supernaturaj potencoj de Abu-Said, tamen tra certaj rakontoj cititaj per ili mem, oni povas eltrovi lian veran opinion pri mirakloj. Ekz-e en *Asrar-ot-Toŭhid*, oni

Kelkaj diraĵoj de Abu-Said Abol-Ĥejr el *Asrar-ot-Toŭhid*

(La Sekretoj de l' Unueco), p. 229-234.:

Amikoj kaj Malamiko

La ŝejko diris: "Malmultas mil amikoj kaj multa estas unu malamiko."

Sufieco

La ŝejkon oni demandis: "Kio estas sufieco?" Li diris: "Forlasi tion, kion vi enkape havas; fordoni tion, kion vi enmane tenas; kaj ne furioz-eksalti, se io kontraŭ vi okazas".

Kialo de Suferado

La ŝejko diris: "La popolo estadas en sufero tial, ke ili postulas la aferojn antaŭ la (destinita) tempo."

Kie aŭ Kiel?

Derviŝo demandis la ŝejkon: "Kie ni povus priserĉi Lin?" La ŝejko diris: "Kie vi serĉis Lin kaj ne trovis (Lin)? Se sincere kaj troveme, (eĉ) paŝon vi antaŭeniru sur la vojo de alsopirado, kion ajn vi alrigardu, vi vidos Lin (en tio)."

povas legi janan rakonton - ĝuste ĉe aliaj skribaĵoj, kiuj certe ne malplenas de troigoj pri la granda avo:

Nian ŝejkon oni diris: "Iu persono vojiras sur la akvo!"
Li diris: "Tio facilas! Ankaŭ rano kaj pasereto povas iri surakve."
Oni diris: "Alia persono flugas en la aero!"
Li diris: "(Ankaŭ) korniko kaj muŝo flugas en la aero."
Oni diris: "Iu persono dum momento iras de urbo al alia urbo!"
La ŝejko diris: "Ankaŭ satano dum unu enspiro iras de oriento al okcidento; tiaj agoj ne estas tiel valoraj. La (vera) viro estas tiu, kiu povas vivi inter la popolo kaj interagi kun ili kaj kuniĝi kun la popolo, kaj dume (eĉ) momenton ne forgesi pri la dio."

Do, tute klaras ke kiel plej valoran kaj karan faron, li konsideris socian kunvivadon – kio cetere kaj certe ebliĝas nur pere de toleremo kaj kompromiso, kiel li mem praktikis dumvive - kaj preferis ĝin al ĉia stranga miraklo!

Fontoj:

1 - Mejhani, A.S. *Asrar-ot-Toŭhid* (La Sekretoj de l' Unueco), Diraĵoj de kaj rakontoj pri Ŝejko Abu-Said Abol-Ĥejr, kun 15-paĝa enkonduko far d-ro Ali Asgar Halabi, Tehrano: Safi-Ali-Ŝah, 1997, 310 p.
2- Moŝiri, Ferejdun. *Jeksan Negaristan* (Rigardi Samel), elektita rakontaro el *Asrar-ot-Toŭhid*, Tehrano: Safi-Ali-Ŝah, 1982 (3a eld.), 171 p.
3- Encyclopaedia Iranica, Center for Iranian Studies, Columbian Univrsity, New York, London, Boston, Melbourne and Henley: Routledge & Kegan Paul, (la dato ne menciita),Vol. 1, Fascicle 4, p. 377-380.
4- Zarrin-kub, Abdolhosejn. *Ĝostoĝo dar Tasavvofe Iran* (Esplorado pri Sufiismo de Irano), Tehrano: Amir-kabir, 1984 (2a eld.), (1a eld. 1978), 446 p., p. 61-64.
5- Minovi, Mojtaba. *Ahval va Agvale Ŝejĥ Abol-Hasan Ĥaragani* (Statoj kaj Diraĵoj de Ŝejko Abol-Hasan Ĥaragani), Tehrano: Tahuri, 1988 (4a eld.), 181 p.

De Usono al Irano! Rememoroj ...



Karaj gesamideanoj,

Mi gratulas vin pro via nova revuo. Jam estas pli ol kvin jaroj ke mi ne havis kontakton kun aliaj samideanoj, kaj nun mi volas fini tion skribante tiun ĉi leteron al via novnaskita revuo. Kiel multaj samideanoj scias, mi estas la unua irana esperntistino kiu edziniĝis al eksterlanda esperantisto sen antaŭa renkontiĝo. Sed nun mi volas skribi por vi kiel mi konatiĝis kun E-o mem kaj kiel daŭrigis plilerni kaj instrui ĝin al la aliaj. Me esperas ke tio plaĉos al vi. Laŭ mia opinio, mia konatiĝo kun E-o estis tre hazarda ĉar dum tiu tempo, mi estis instruistino kaj instruis literaturon en lastaj klasoj de gimnazio (estante magistro pri literaturo). Iun tagon mi notis ke la plej inteligenta lernantino de la klaso, por la unua fojo ne aŭskultas la lecionon kaj okupiĝas per iu revuo. Mi iris ĉe ŝin kaj demandis:"Kio interesis vin tie?", ŝi respondis: "Kara mia instuistino se ankaŭ vi vidus ĉi tiun artikolon, vi interesiĝus pri ĝi." Ŝi donis al mi la revuon, ĝi estis virin-revuo. Mi kunportis la revuon kaj dum la ripoza tempo tralegis ĝin. Enestis iu priEsperanta artikolo, kiu vere kaj ege impresis min, ĉar ĝi tre bone prezentis E-on kun fotoj de personoj kiuj vojaĝis al la kulturdomo de Grezijono (Grésillon) en Francio por lerni E-on. Tie ili rakontis kiel ili povis interparoli kun homoj el diversaj landoj en unu komuna lingvo, t.e. E-o. Saman tagon mi telefonis al univrsitato, kie okazis E-kursoj. Sekve de informoj, kiujn mi atingis, mi konstatis ke pere de kelkaj instruiloj oni povas rapide lerni ĝin ĉar oni multe diris al mi pri neimagebla facileco de E-o. Sekvonatan tagon mi kun mia fratino iris al la universitato kaj enskribis niajn nomjon sed ili diris ke ni devas veni por la kurso post kelkaj monatoj ĉar ili ne havas lokon en la komeniĝanta klaso. Tie ni vidis diversajn artikolojn kaj gazetojn entenantaj priE-ajn materialojn. Tiun nokton mi ne povis endormiĝi pensante kion fari. Do postan semajnon ni iris tien kaj vidis ke multaj homoj estas venintaj. Kiam malfermiĝis la pordo de la klaso, kio fakte estis salono granda, plu ne estis loko por sidiĝi kaj multaj staris. Kiam la instruisto venis, li diris ke homoj kiuj staras ne maltrankviliĝu ĉar multaj venis ĉi tien pensante ke se ili lernos rapide, povus gajni monon, sed vi estu certa ke sekvotan tagon multaj ne plu venos kaj ĉe la fino de la kurso, restos nur kelkaj. Fakte tio okazis sed ne pri mi, ĉar mi tiel enamiĝis en E-on ke ne povis forlasi ĝin kaj senĉese lernis kaj instuis ĝin kaj kuraĝigis ankaŭ miajn du fratinojn kaj fraton lerni E-on. Poste mi dufoje iris al Grezijono en Francio por plua lernado kaj ankaŭ partoprenis en al Universala Kongreso de E-o en Svedujo en 1980. Laŭ mia memoro tio estis la komenco de mia Esperantista vivo kaj ekde tiam komenciĝis miaj adventuroj en la E-o mondo.

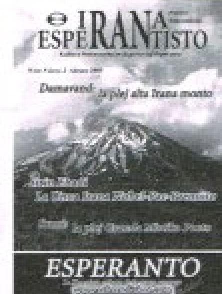
(mag-ino) Heŝmat Faraĝi

ESPEIRANATISTO

"...bonŝance venis
'IRANA ESPERANTISTO",
kiu diversnuance kaj riĉe proksimigas la kulturon de tiu ĉi fora lando. Jen per prezento de la materia kulturmonumento de tiu ĉi lando, granda turisma atrakciaĵo devenanta el la 10-a jarcento Bam-Citadelo, la plej granda adoba kontruaĵo en la mondo, kalkulita de UNESCO al la universala kulturheredaĵo..."
Radio Polonia, Barbara Pietrzak.

IRANA ESPERANTISTO estas internacia kultura sezon-magazino sendependa. Legante ĝin vi povas:
Konatiĝi kaj kun plej grandaj antikvaj persaj poetoj/mistikuloj, kiel Sadio (1184-1218), Rumi (1207-1273), ... kaj kun nuntempaj poetoj kaj artistoj kiel Sohrab Sepehri (1928-1980) kaj Mohsen Maĥmalbaf (1957-).
Sciiĝi pri gravaj eventoj en Irano, ekz-e en la 5a n-ro estis pli ol dek paĝoj pri Ŝirin Ebadi, NobelPacPremiito en 2003.
Lerni pri plej allogaj vidindaj lokoj (historiaj); ĝis nun, ekz-e, aperis detalaj materialoj pri Persepolo, Bam-Citadelo (la artikolo aperis nur monatojn antaŭ ties detruiĝo dum la lastatempa tertremo), ...
IRANA ESPERANTISTO aperas ĉiu-sezone sur 56 paĝoj, ĝi estas 29cmx20.5cm, kun koloraj kovrilpaĝoj, ISSN 1728-6174.

Jen kritika prezentado de la 4-a n-roj de ***IRANA ESPERANTISTO*** en Radio Polonia far Barbara Pietrzak:
http://www.radio.com.pl/polonia/article.asp?tId=3099
Jam kompleta teksto de multaj artikoloj de ***IRANA ESPERANTISTO*** citiĝis ankaŭ en interreto, ekz-e:
Pri Rumi (1207-1273) la plej granda mistika poeto:
http://eo.wikipedia.org/wiki/%C4%9Calal-ed-din_MOHAMMAD_RUMI
Pri Sohrab Sepehri (1928-1980), tre renoma nuntempa poeto/pentristo, kune kun liaj pentraĵoj kaj poemoj tradukitaj E-en:
http://eo.wikipedia.org/wiki/Sohrab_SEPEHRI
Pri Bam-Citadelo, 2500-jaraĝa giganta historiaĵo – ĵusa-tempe tertrem-detruita:
http://eo.wikipedia.org/wiki/Bam-Citadelo



Pri Mohsen Maĥmalbaf (1957-), unu el la plej kreivaj kaj diskutataj reĝisoroj/verkistoj de nuntempa Irano, kune kun tre fama intervjuo kun li pri lia premiita filmo La Silento:
http://eo.wikipedia.org/wiki/Mohsen_MA%C4%A4MALBAF
Komence de pri-movada artikolo titolita "Sekvi la Majstron Interrete", kies kompleta teksto alireblas ankaŭ en:
http://eo.wikipedia.org/wiki/Sekvi_la_Majstron_Interrete , ni legas:

"Nia majstro, d-ro L. L. Zamenhof, dediĉis sian vivatingaĵon, t.e. Esperanton, al la homaro; ĉu ne indus ke ankaŭ ni faru similon pri niaj verkoj lia-lingvaj!? Kaj tiel, kontribui efike al la fina venko?
Senpaga prezentado de diversaj verkoj pri kaj en Esperanto al la publiko pere de interreto, disvolvigos la movadon konsiderinde. ..."

- Jen la kialo malantaŭ senprofita publikigo de artikoloj de ***IRANA ESPERANTISTO*** en interreto ...
Pliaj informoj pri la magazino, kune kun enhavtabelo de 5-a n-ro alireblas en:
http://eo.wikipedia.org/wiki/Irana_Esperantisto
Jen informfontoj pri la magazino en la persa:
http://www.sabzandishan/com ,
http://www.magiran.com/subscription.asp?mgID=2899

Interesita? Jen la Abon-informoj:
Jara abontarifo por internacia samideanaro:
Orienta Eŭropo, Azio, Afriko, Sudameriko: 15 Eŭroj.
Okcidenta Eŭropo: 20 Eŭroj.
Nordameriko, Japanio, Koreio, Oceanio: 25 Eŭroj.
Vi povas pagi la abonkotizon aŭ/kaj subtensumon al UEA, kodo: iece-h.

Abonilo

Nomo: Familia Nomo: Aĝo:
De kiu numero: Ĝis kiu numero:
Adreso:
Poŝt-kodo: Telefono: E-poŝto:

Sendu la abonilon al la suba adreso (irananoj sendu kune ankaŭ kopion de pagdokumento): Sabzandiŝan Instituto, P.O.Kesto 17765-184, Tehrano, Irano.
E-poŝto: info@sabzandishan.com
Bonan legadon,

Irana Esperantisto